هذا الکتاب فلک مشحون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین والصلوة والسلام
علی خیر خلیقه و خاتم النبیین محمد المبعوث علی الانس
والجن اجمعین و علی وصیه و خلیفته والقائم
بامره و حجته علی امته امیر المؤمنین والقائد
الغر المحجلین و علی اولاده الطاهرین وذریته
اجمعین ابد الابدین و بعد الحمد والصلوه غرض
از تصنیف این اوراق و خطوط انستکه

که بخواهش اخ اعز روحانی وبرادر ایمانی موفق بتوفیق الله حاجی عیسی الله

نوشته شد ومشتملست بر بیان اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفریه که وا[جب]

است بر هر مکلف که آنها را بداند ودر دل اعتقاد نماید وبزبان اقرار کند

پس در این رساله پنج بابست که در هر بابی اصلیست ودر هر اصل پنج فصلست

وبعد از هر فصل یک وصل است که بیان میکند چیزهائیرا که مترتب شود بر اعتقادات

دین ومذهب از احکام دنیا واخرت چون نجاست وطهارت واستحقاق خلود در

جهنم یا بهشت ومانند اینها پس باید دانست اولا که اصول دین عبارتست از آنچه

اینکه بنای دین بر آنست وبدون آنها دین متحقق وحاصل نمیشود وبسبب آنها

داخل در دین پیغمبر آخر الزمان میشود واحکام اسلام چون طهارت وحرام بودن

کشتن واتلاف مال ومانند اینها بر آن مرتب میشود واصول مذهب عبارتست

از اعتقاد اینکه بنای مذهب جعفری واثنا عشری بر آنست وبدون آنها

مذهب اثنا عشری حاصل نمیشود وبسبب آنها مکلف داخل در مذهب جعفری

میشود واحکام ایمان خاص چون جواز اقتدا کردن وقبول شهادت نمودن ونی
کوة دادن ومانند اینها بران مرتب میشود وتعیین هر یك بعد ازین انشاء
الله معلوم خواهد شد وثانیا انکه اصول دین نخست ومنحصر در سه پس انکه
بعضی توهم کرده اند وعدلت وامامت را از اصول مذهب شمرده اند زیراکه
منکر مطلق عدلت که مقابل جمیع ظلمست ومنکر امامت مطلقه لسبب اعتقاد
کردن انکه امامت در دین بغمبر ما نمیشود که واقع نشود وواقع نشد که
مثل خوارج چند اند بن جا چند بی عدلت خاصه که مقابل جبر وقول بخلق کردن
عباد بروجه اضطرار در افعال است وامامت خاصه بر جهتیکه اثنی عشری قائلند
از اصول مذهب ست که بنای مذهب ایشان بر انها ست واختصاص بمذهب
اثنی عشری دارد وجمیع اهل مذهب وصلحاء دین قائل نیستند اول توحید
است که کمال واجب الوجود بالذاتست در ذات او دویم عدلست که
کمال واجب الوجود بالذاتست در افعال وازین جهة عدلرا از اصول دین شمرده اند
وسابوصوت

وسایر صفات کمال چون حیوة وعلم وقدرت تا که تعلق بکمال ذات دارند از اصول
دین جدا گانه نشمرده اند زیرا که اینها از توابع توحید می باشند
که تعلق بکمال ذات دارد نه افعال سیم نبوتست که ریاست الهیه است بالاصاله
از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا ودین چهارم امامت
که ریاست الهیه است عامه بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم
منصوب منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب سید المرسلین بر جمیع
مکلفین در امر دنیا ودین پنجم معاد است که زمان جزای عباد است وعود
ارواح وحشر اجساد است باب اول در توحید است که اصل اولست اصل توحید
بحسب معنی مصدری عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب الوجود
بالذات را بیکانکی از جمیع جهات چون یکانکی در ذات وصفات ذاتیه یعنی
تعدد در انها نیست وصفات ذاتیه عین ذات میباشند ویکانکی در اجزاء
عقلیه یعنی جنس که ما به الاشتراکست ودر انند ونوع یا بیشتر شریکند

[illegible]

وفصل که مابه الامتیاز است وبسبب آن هر یک از دیگری امتیاز

می یابند در ذات وی نیست ویکانکی در اجزای خارجیه که در مقابل

اجزای عقلیه است یعنی ماده وصورت ندارد ویکانکی در اجزای عنصریه

وغیر رئیسه یعنی سر وکردن ودست وپای ومانند اینها ندارد

پس مراد از یکانکی آنستکه شبیه ندارد وتعدد در واجب الوجود بالذات نیست

وتکثر در ذات وی نیست وجزء عقلی وخارجی وعنصری ندارد چنانکه در صفات

وافعال مانند ندارد ودر استحقاق عبادت کردن از برای وی شریک ندارد

مراد این نیست که واحد از عدد دو یکی از آحاد است یا آنکه یکنوع از جنس اوست

بحسب معنی تصدیقی اینستکه مکلف در دل اعتقاد وبزبان اقرار کند که خدا

وند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال وجمال است ومنزه از

جمیع صفات نقص وصاحب جلالست وصفات ذاتیه او عین ذات

اوست واحد ویکتاست وبی شریک وبی همتاست پس باید خداوند عالم

را بجمیع صفات

دانه پنج صفت شناخت اول آنکه خالق عالم و ممکنات است دویم آنکه واجب الوجود
بالذات است یعنی چون وجود بمعنی منشاء اثر عین ذات وست پس هستی او بالذات
ضروریست و نیستی او بالذات محالست سیم آنکه صاحب جمیع صفات کمال و
جمالست چهارم آنکه صفات ذاتیه او عین ذات وست و اینها باید دانست علی کل حال
در بیان اینست که از برای عالم صانع و خالقی است که واجب الوجود بالذات است یعنی
ذاتیکه هستی او ضروریست و نیستی او ممتنع و محال است نظر بذات او یعنی چون وجود
بمعنی منشاء اثر عین ذات وست پس هستی او لازم و ضروریست بملاحظهٔ ذات او
بدون ملاحظه غیر و نیستی او ممتنع و محالست بملاحظه ذات او بدون ملاحظه
غیر زیرا که سلب شیء از نفس محالست نه بمعنی که وجود او مثل وجود ما نیست که ما
میشود باشیم و میشود که نباشیم و هستی ما ضروری نمیشود مگر بسبب غیر که مشیة الله
باشد پس واجب لغیره باشیم و خداوند عالم واجب لغیر نیست بلکه واجب الوجود
بالذات است و ذات او علة اثبات وجود از برای ذات است باینمعنی که هستی او

پنجم آنکه منزه از جمیع صفات نقص و ظلم و عجز است [illegible]

شیء است نه از دیگری زیرا که اگر از دیگری باشد لازم می آید که در مرتبهٔ تأثیر آن
دیگری نیستی داشته باشد والا لازم می آید تحصیل حاصل و آن با وصف وجوب
وجود ممتنع است و از این ظاهر میشود که وجود او باید عین ذات او باشد زیرا که
اگر زاید بر ذات او باشد اگر از غیر او باشد ممکن خواهد بود نه واجب و اگر از ذات
او باشد پس اگر در حال تأثیر آن ذات هستی داشت تحصیل حاصل لازم می آید
و اگر نیستی داشت لازم می آید که چیزی که نیستی دارد و از هستی بخشی ندارد
هستی بخشد و این بدیهه عقل محال است پس باید وجود خداوند عالم و هستی
او عین ذات او باشد و ذات او عین وجود بمعنی منشأ اثر باشد تا اینکه واجب
الوجود بالذات باشد و دلیل عقلی بر این مطلب که از برای عالم صانعی است واجب الوجود
بالذات اینست که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود نمیتوانند بیاید مگر آنکه غیری
ایجاد بکند او را زیرا که خود نمیتواند خود را ایجاد بکند بواسطهٔ آنکه اگر در حال
ایجاد خود وجود داشته باشد تحصیل حاصل لازم می آید و اگر نیستی داشته باشد

لازم می آید که

لازم می‌آید که چیزی که نیست باعث هستی بشود با وجود مساوی بودن هستی
و نیستی بالنسبة بذات او و ترجیح هستی بدهد و این محال است بالبدیهه پس البته
ایجاد کنندهٔ آن ممکن غیر او باشد و آن غیر یا واجب الوجود بالذات است یا ممتنع الوجود
زیرا که آنچه که مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب و ممتنع است بیرون نیست
نیست و محالست که ممتنع الوجود ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات
باشد نه ممکن الوجود و نه ممتنع الوجود پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج
می‌باشند بواجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود بالذات که موقوف
علیه وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این خلاف
واقع و خلاف محسوس است و دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است از جملهٔ آنها
آیهٔ اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ است یعنی خدا آن ذاتی است که خلق
کرد و ایجاد کرد آسمانها و زمین را ایضا فرموده خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ یعنی ایجاد
کرد خداوند عالم انسان را از نطفه منی و ایضا فرموده وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَکُمْ یعنی

چهارپایانرا خلق کرد از برای شما وایضا فرمود خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی
ایجاد کرد خدا از برای شما همه چیزهائیرا که در زمین میباشند وایضا فرمود
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
شَهِيدٌ یعنی زود است که بنمائیم ایشانرا چیزهائیرا که علامت ونشانه اند بر هستی خدا
وند عالم که ثابت اند در اطراف عالم که مصنوعات الهی میباشند وحاصل در نفسهای
خود شان است تا اینکه ظاهر بشود از برای ایشان اینکه خداوند عالم حق ثابت
است آیا کافی نیست که خدا بر هر چیز گواه است واثر او در همه چیز موجود وحاضر است
وایضا وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ یعنی هرگاه سؤال کنی از
کفار که کیست که ایجاد کرد آسمانها وزمینرا هر آینه میگویند که خلق کرد آنها را خدا
وند عالم پس خداوند عالم موجود است وصاحب هستی است وهستی بخش است
واز جمله آن احادیث است که مرویست از جناب امام جعفر صادق ع که فرمود سَمِعْتُ
أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلًا قَامَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا عَرَفْتَ

رَبَّكَ قَالَ

وَبِلْكَ قَالَ بِفَسْخِ الْعَزَايِمِ وَنَقْضِ الْهِمَمِ لَمَّا اِنْ هَمَمْتُ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَ هَمِّي وَعَزَمْتُ فَخَالَفَ
الْقَضَاءُ عَزْمِي فَعَلِمْتُ اَنَّ الْمُدَبِّرَ غَيْرِي يعنى شنيده‌ام از پدرم كه خبر ميداد از پدرش
كه فرمود كه مردى برخاست بسوى جناب امير المؤمنين ع پس گفت يا امير المؤمنين
بچه چيز شناختى خداى خود را آنحضرت فرمود شناختم خدا را بسبب فسخ كردن
وبرهم زدن قصدها وشكستن وبرهم زدن انچيزيكه اراده كرد خلق او را يعنى كه هر گاه
قصد بكنم چيزيرا حايل ميشود ميان من ومقصود من وهر زمانى كه عزم چيزى بكنم مخا
لفت ميكند قضاء خدا عزم مرا پس دانستم كه تدبير كننده امرها وتصرف كننده در آنها
غير من است وايضا روايتست كه زنديقى كه منكر خدا بود سؤال كرد از جناب امام
جعفر صادق ع كه مَا الدَّلِيلُ عَلَى صَانِعِ الْعَالَمِ يعنى چه چيز است دليل براينكه از براى
عالم صانع وخالقى است حضرت فرمود وُجُودُ الْاَفَاعِيلِ الَّتِي دَلَّتْ عَلَى اَنَّ صَانِعَهَا
صَنَعَهَا يعنى دليل بر وجود خدا آثاريست كه دلالت ميكند براينكه مؤثريست
كه آنها از او صادر شده اند چون بنا كه دلالت ميكند بر وجود بنا وما ننداينها

وایضاً مرویست که مردی عرض کرد بحضرت صادق که دلالت بفرما مرا بسوی خدا

که جدال کنندگان بر من بسیار جدل میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز سوار

کشتی گشته عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در جائی که کسی نبود که بفریاد تو

برسد عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو علاقه گرفت باینکه کسی هست که قدرت

دارد که ترا نجات بدهد عرض کرد بلی فرمود آنکس که قادر است براین در جائی

که هیچ کس نیست که بفریاد برسد ترا آنکس خداست چنانچه خواهد آمد

و در اینمقام اشاره است برد دهری که دهر را ایجاد کننده اشیاء میدانند

و همچنین امثال ایشان چون زنادقه که منکر صانعند و طایفه از حکماء طبیعیین

که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها میدانند واصل اعتقاد بوجود واجب الوجود

بالذات از اصول دین است وانکار آن کفر است و باعث نجاست منکر و خلود

در جهنم و سایر احکام شرعیه است فصل دویم در بیان این است که

واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمالست بیان این مطلب

آنستکه

انست که صفات خدا بر سه قسم است و از برای هر یک سه اسم است قسم اول صفات

برای
ثبوتیهٔ حقیقیه است که در معنی آنها سلب و نسبتی اعتبار ندارد و آنها ثابتند از

وصفات
خدا نظر بحقیقت ذات او بدون اضافه و نسبت بافعال مخلوقات او که آنرا صفات ذات

قدیم
کمالیه نیز گویند و آنها در این بیت مذکور شد قادر عالم حی است مرید و مدرک هم

کردن
ازلی متکلم صادق ۲ قدرت و قدرت عبارتست از توانائی داشتن بر ایجاد پس آنها هشت صفت میباشند که ۲ آنها سه صفت میباشند که آن قدرت

هر چیزیکه ممکن است بوجهیکه اراده کرده است و مراد در اینجا چیزیست که سبب تمکن و علم و حیوة است و اراده و ادراک

سمیع بودن و بصیر بودن و مانند اینها از شعبه و جزئیات میباشند و قدیم بودن و ازلی بودن و ابدی بودن

و توانائی بر کردن هر چیز و ترک کردن آنست چنانکه خواهد آمد و علم عبارتست

و سرمدی بودن از شعبه حیوة است و متکلم بودن و صادق بودن از شعبه

از دانستن چیزها خواه کلی و خواه جزئی و خواه مجرد و خواه مادی حتی ذات خود و خواه

از برای
غیر خود و مراد در اینجا چیزیست که منشأ انکشاف اشیاء و سبب ظهور آنهاست

عالم چنانکه خواهد آمد و حیوة عبارتست از صفتی که باعث صحت متصف

اتصاف
شدن موجود است بصفت علم و قدرت و مراد در اینجا چیزیست که سبب صحت

است
بعلم و قدرت خواه ذات باشد و خواه صفت چنانکه خواهد آمد و [illegible]

از غایت مصلحت فعل که باعث مشیت و خواستن مردن است تا علم بمفسده آن که سبب مشیت

خواستن ترک است یا بمعنی که آنچیزیکه میکند باشعور بمصلحت و قصد آن بخلاف مردود و آن

چیزی که ترک میکند باشعور بمفسده و با اراده و قصد ترک میکند و اراده عبارتست از علم بجر ممالک

مسموع چون مبصرات که بچشم دیده میشود و مسموعات که بگوش شنیده میشوند و مانند

اینها و چون سمع و بصر از صفات ذاتی و ظاهر بوده اند و عبارتست از ایجاد کردن کلام

نفسانی در زبان جبرئیل ... و مانند اینها و مراد قدرت داشتن بر ایجاد

کردن الفاظ و حروف پیوسته که دلالت میکند بر معانی که مقصود باشد فهمیدن

آنها بغیر و صادق بودن عبارتست از قدرت داشتن بر ایجاد کردن کلامیکه مطابق

واقع است و قسم دوم صفات ثبوتیه اضافیه است که در مفهوم آنها اضافه و نسبت

بمخلوقات معتبر است که آنها را صفات فعل و صفات جمالیه گویند و آنها بسیارند

چون خالقیت و رازقیت و رحمانیت و رحیمیت و جوادیت و مانند اینها که از کار

منکوریند و آنها را صفات ذات میباشند و موقوف بر آنها میباشند که فرق

میان صفات

اختلاف سمیع و بصیر در ذکر نموده اند و قدیم بودن علم است از عدم سبق عدم که لازم او است همیشه بودن و ازلی و ابدی بودن است اشتر ... ازلی المستمر ابتدائی ندارد و ابدی المستمر انتهائی ندارد و سرمدی المستمر ابتدا و انتهائی ندارد و متکلم بودن ۳

٨

میان صفات ذات و صفات فعل آنست که صفات ذات عبارتست از صفاتی که جایز
نباشد ثابت کردن آنها با نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود بالذات تعالی مثل علم و قدرت
و حیات زیرا که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالمست و عالم نیست و قادر است
و قادر نیست و حی است و حی نیست هر چند به دو اعتبار باشد زیرا که نفی ذات از ذات
جایز نیست و صفات فعل آنست که جایز باشد اثبات آن با نقیض آن از برای او
به دو اعتبار چون اراده زیرا که جایز است که گفته شود خدا اراده وجود
زید نمود و اراده نکرد و همچنین جایز است که گفته شود که خدا عدالت
کرد و عدالت نکرد چنانکه تفصیل کردند اینکه ظلم کرد و قسم سیم صفات سلبیه است
که مفهوم آنها سلب و نفی معتبر است و آنها را صفات نقص و صفات جلال نیز
گویند زیرا که ثبوت آنها باعث نقص و احتیاج است و از صاحب جلال مسلوب و منفی است
و آن هفت صفت است که در این بیت مذکور است نه مرکب بود و جسم نه مرئی
نه محل بی شریکست و معانی تو غنی دان خالق و مراد از مرکب چیزی است که اجزای

انها
عقلیه یا خارجیه چون ماده و صورت و سر و گردن و دست و پای داشته باشد که از جمله

جسم است که صاحب عرض و طول و عمق و اجزاء است و مراد از جو

هر چیزی است که در وجود خود احتیاج بمحل نداشته باشد و بنفسه

برپای باشد و محل عرض چون سفیدی و سیاهی باشد و

وجود او زاید بر ذات او باشد مگر بجای جوهر جسم مل کوم

نستکه
شود که تعبیر بجسم صریحا بشود اولی خواهد بود و مراد از مرئی ا

دیدنی باشد بچشم در دنیا یا آخرت یا هر دو و مراد از محل آنست که چیزی

صفات ایست
در وی حادث شود خواه عرض و خواه غیر آن و مراد از معانی آنست که

ثبوتیه ذاتیه زاید بر ذات او باشد و قائم بذات او باشد و مراد از

غنی بودن آنست که احتیاج بغیر نداشته باشد چنانکه ممکن احتیاج

بواجب الوجود بالذات دارد و عرض احتیاج بمحل و جوهر دارد پس

غنی علی الاطلاق بهیچ گونه احتیاج بهیچ چیز ندارد و قائم بماده

بماده و محل

بماده و محل و مکان نیست و محتاج بصورت و شکل و زمان نیست پس مرئی
نیست و محل حوادث نیست چنانکه بیان این خواهد آمد و مقصود در این
مقام اینست که ذات واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمالست
در مقام ذات چنانکه صاحب جمیع صفات کمالست در مقام صاحب صفات
ذاتیه نیست بلکه ذات و نایب صفاتست باین معنی که بدون علم کار علم را
میکند و بدون قدرت کار قدرت را میکند و همچنین در سایر صفات
تا اینکه معانی و محل حوادث بودن لازم نیاید و اینقول باطلست چنانکه
در مقام دفع شبههٔ ایشان بوجه این ظاهر خواهد شد و حق اینست که ذات
واجب الوجود بالذات صاحب صفات ذاتیه است بدلیل عقلی و نقلی
و دلیل عقلی اجمالی براین مطلب اینست که بدون صفات کمال بودن نقص
است و نقص مستلزم امکانست و با واجب الوجود بالذات بودن منافا
ت دارد و ایضا صفات ذاتیهٔ مذکوره صفات کمالی میباشند که باحث

نقص صاحب خود در صورت غنیت نمیشوند و هر صفت کمال که باعث
نقص خود نمی شود ثبوت آن از برای خدا ممکن است زیرا که امکان ثبوت آنها
از نبودن مانع عقلی و مثل آن در صورت مفروضه مانعی نیست چنانکه ظاهر
نیست و هرچه از برای خدا ممکن است لازمست ثبوت آن تا اینکه نقص لازم
نیاید پس این صفتها لازم است که از برای خدا ثابت باشند و او صاحب
آنها باشد و ایضا اگر خداوند عالم قادر نباشد هر آینه در افعال خود
محتاج خواهد بود به معین که اعانت کند و رفع احتیاج کند و آن معین
اگر واجب الوجود باشد لازم می آید تعدد واجب الوجود و آن باطلست
چنانکه خواهد آمد و اگر ممکن باشد محتاج خواهد بود بواجب الوجود
در اصل وجود پس لازم می آید که پیشتر از وجود موجود باشد تا اینکه
اعانت کند واجب الوجود را در ایجاد خود و این بالبدیهه باطلست
با اینکه احتیاج داشتن منافات دارد با واجب الوجود بالذات بودن و هم

چنین

چنین خداوند عالم خلق کرده همه چیزها را بر وجهیکه خللی و عیبی در آنها نیست
که بباعث فساد بر هم خوردگی امر ابدان و اجساد ایشان شود و این بدون علم
ممکن نیست و همچنین تخصیص دادن بعضی از اشیاء بزمانی و بعضی دیگر را بزمانی
دیگر بدون قصد و اراده ممکن نیست در وقتیکه علم و قدرت ثابت شد
حیات نیز ثابت خواهد شد زیرا که غیر حیّ قادر و عالم نخواهد بود بالبدیهه
و دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است چنانکه خداوند عالم فرموده
اِنَّ اللهَ عَلٰى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ یعنی بدرستیکه خدا بر هر چیز قادر و تواناست
و صاحب قدرت است نظر بوضع لفظ قدیر و ایضاً فرموده اَللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ ا
لْقَيُّومُ یعنی خداوند عالم خدائیست که نیست خدائی بجز او که زنده است
و بر پا کننده امر مخلوقات است و ایضاً فرموده اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ
فَيَكُونُ یعنی نیست و جز این نیست که امر خدا در وقتی که اراده کند چیزی را
اینست که میگوید بآن چیز که موجود شو پس موجود میشود و ایضاً فرموده کلمه

اِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا شنونده و دانا و صاحب علم است و ایضاً فرموده

ثبت

موسی تکلیما یعنی تکلم فرمود و حرف زد خداوند عالم با موسی حرف زدنی وایضا فرمود

قال الرجل للصادق علیه السلام دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علی المجادلون وحیرونی

فقال علیه السلام له یا عبد الله هل رکبت سفینة قط قال نعم قال فهل کسرت بک

حیث لا سفینة تنجیک ولا سباحة تغنیک قال نعم قال فهل تعلق قلبک هنالک ان

شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصک من ورطتک قال نعم قال الصادق ع فذلک الشیء

هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی وعلی الاغاثة حیث لا مغیث یعنی گفت مردی

با امام جعفر ای فرزند رسول خدا راه نمائی کن مرا بر خدا چه چیز است او زیرا که بسیار

بر من جدل کرده اند جدل کنندگان و مرا حیران ساخته اند پس حضرت فرمود

ای بنده خدا آیا هرگز سوار کشتی گشته ام عرض کرد بلی فرمود آیا تو شکسته گردید کشتی

کشتی دیگر نبود که تو را نجات دهد و شناگری نبود که بفریاد تو رسد عرض

کرد بلی فرمود آیا چسبید دل تو در آن وقت باینکه چیزی هست که توانائی دارد

که تو را نجات دهد از آن بلا و ورطه عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که آن چیز که

تورا هم

یعنی بسم الله

گشته ای

تصور کرده که او نجات دهنده تو است او خدائیست که قادر و توانا است بر نجات
دادن تو در زمانیکه نجات دهنده نیست و بفریاد رسیدن در حالی که فریادرسی
نیست و ایضاً مرویست از جناب امام رضا ع که فرمود اِنَّ اللّهَ هُوَ الْعالِمُ بِالْاَشْیاءِ
قَبْلَ الْاَشْیاءِ یعنی بدرستیکه خداوند عالم بود دانا است بهمه چیزها پیش از ایجاد
آنها بسبب آنکه ذات خداوند که علت تامه است از برای جمیع چیزها معلوم خداست
بعلم تام و علم حضوری بمعنی غایب نبودن معلوم از عالم و علم تام بعلت تامه علت تامه
است از برای علم تام بمعلولات پس خداوند عالم پیش از ایجاد اشیاء عالم بود بانها
مثل علم بانها بعد از ایجاد آنها بعلم حضوری بمعنی غایب نبودن علت معلوم از عالم
و ایضاً مرویست از جناب امیرالمؤمنین ع که فرمود وَلِعِلْمِهِ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِمَ الْمَصالِحَ فَخَلَقَ
لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ لِمَصالِحِکُمْ یا بَنی آدَمَ یعنی چون خداوند عالم عالم بود دانا بود بهمه
چیزها است دانا است بمصلحتهای شما پس خلق کرد از برای نفع شما همه چیزها
را که در زمین است از جهة مصلحت شما ای بنی آدم و همچنین است آیات

والخبار پس قول مخالف که ذات خدا را صاحب صفات کمال نمیدانند بلکه
نایب صفات میدانند چون تیمم که نایب طهارتست و کار طهارت را میکند
مخالف عقل و نقلست و توهم کردن اینکه صاحب صفات بودن مستلزم
اینست که ذات خدا محل حوادث باشد یا اینکه واجب الوجود بالذات و قدیم
بالذات متعدد باشد توهم فاسد است زیرا که عین ذات بودن چنانکه خواهد
آمد این توهم متوجه نخواهد بود تا اینکه این قول مستلزم اینستکه ذات خدا
در مرتبه ذات پیش از ایجاد عالم ناقص باشد چون کسی که تیمم داشته باشد
که در مرتبه ذات بی طهارت و با حدث است هر چند در مقام فعل مثل وضو
دار میتواند نماز کند و اصل اعتقاد کردن اینکه خداوند واجب الوجود بالذات
صاحب صفات کمالست نه نایب صفات و کمال از اصول دین یا اصول مذهبست
و منکر آن کافر و خارج الایمان نیست بلکه ناقص الاسلام یا ناقص الایمانست فصل
سیم در بیان اینست که خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع
صفات

صفات کمال وجمالست منزه از جمیع صفات نقص است که آنها را صفات سلبیه
وصفات جلال نیز میکویند چون مرکب بودن ومانند این که منکور شد ودر
این مقام رد بر چند طایفه است چون مجسمه که خداوند عالم را جسم میدانند
کالاجسام یا بنحو لا کالاجسام وهمچنین حلولیه واتحادیه که قائلند بحلول
کردن خدا در دل عرفا ومتحد شدن عرفا با خدا وهمچنین واصلیه که قائلند
بوصل عرفا با خدا ومثل اینهاست بعضی از اعتقادات فاسده یهود که میکویند
خدای تعالی دنیا را در شش روز آفرید ودر روز هفتم که روز شنبه است
بمعنی معطلی است که در آن معطل شد وفارغ ماند در آسمان به پشت خوابید
ویای بر روی پای گذاشت واز آنوقت کار بر اهل سبت که در روز شنبه کارها
حرام میدانند ودیگر میکویند که شب سه پاس است در اول خدا فریاد
میکند ودر دوم سک فریاد میکند ودر سیم اطفال شیرخواره گریه میکنند
ودر هر سه پاس خدا میشنود وگریه میکند مانند شیر نعره میکشد ومیکوید

ای وای بخانهٔ خودم را خراب کردم و محراب خود را سوختم و فرزندان خود را
در حال ماباسیری دادم که اشاره است بخرابی بیت المقدس و بقتل بنی اسرائیل
و نیز میگویند که خدا هم هر روز غنا میکند و لثمهٔ از تیماج بر سر می اندازد
و دست خود را میبیند و میگوید تا اینکه رحم من غالب شود بر غضب من و دلیل
بر این مطلب عقلا آنست که موصوف بودن خدا بصفات نقص بالمشاهده احتیاج
و امکان است که با واجب الوجود بودن منافات دارد زیرا که مرکب بودن جسم بودن
و مانند اینها مستلزم احتیاج باجزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد
بود نه واجب الوجود بالذات و همچنین اگر محل حوادث باشد متغیر خواهد
بود و متغیر حادث خواهد بود و حادث ممکن خواهد بود و ممکن خدای
واجب الوجود بالذات نخواهد بود و نقلا آیات و اخبار است چون قول خدای
تعالی لا تُدْرِکُهُ الاَبْصارُ یعنی درک نمیکند او را چشمها و قول امام ع لا یحس
ولا یجس ولا یمس ولا یدرک بالحواس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط

ولا تحدید

ولا تحدید یعنی خداوند عالم بچشم دیده نمیشود و بدست دریافت کرده نمیشود و
میکند که خدا جسم نیست و محل و حال و مانند اینها نیست و اصل اعتقاد کردن بکه
خدا جسم کالاجسام نیست از اصول دین نیست و منکر این کافر است و از دین خارج بلکه حسن اعتقاد
کردن اینکه خداوند عالم در دل عارف حلول نمیکند و مانند اینها بنا بر وجهیکه قائل این بحوا
اعتقاد منکر ضروری دین باشد و با قائل بجسم کالاجسام بودن خداوند عالم چون
بسیاری از جماعة صوفیه خذلهم الله زیرا که هفت فرقه از ایشان کافرند که بعد از این مذکور میشود
میباشد اول وحدت وجودی و موجودی که عالم را چون موج دریا و وهمی و خیالی میدانند
دویم وحدت وجودی با تعدد موجودی که عالم را چون نم میدانند و ظاهر را واحد و مظاهر را
متعدد میدانند چون شعاع شمس که در روزنهای بسیار ظاهر شود سیم اتحادیه که
قائلند بمتحد شدن عارف با خدا چون شیر و شکر چهارم حلولی که قائلند بحلول کردن
خدا در دل عارف چون آب در کوزه پنجم واصلیه که قائلند که عارف بالخدا واصل
میشود چون قطره بدریا ششم مباحیه که همه چیز حتی لواط را مباح میدانند

نمیکند ادراک او را حواس ظاهره و باطنه و احاطه نمیکند با وی چیزی چون هوا و مانند آن و تجسیم و صورت و نقطه و حد و غایت و مانند اینها

هفتم ملامیه که همه چیز مباح را بصورت حرام در آوردن جایز میدانند و سبب
تقرب میدانند و اعتقاد کردن اینکه جسم لایق بحال ندارد و مانند اینها
از اصول مذهب است و منکر این از مذهب و ایمان بیرون است نه از اسلام
و دین پس این اعتقاد دو جهت دارد فصل چهارم در بیان اینست که صفات ذاتیه ثبوتیه
واجب الوجود بالذات چون علم و قدرت و حیوة عین ذات اوست نه زاید
بر ذات و در این مقام رد بر اشاعره است که صفات را زاید بر ذات میدانند
و دلیل بر این مطلب عقلا اینست که اگر حیوة و علم و قدرت و مانند اینها
عین ذات واجب الوجود بالذات نباشد لازم می آید نقص واجب الوجود
بالذات در مرتبه ذات و نقص مستلزم احتیاج و امکانست و احتیاج
و امکان با واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد و ایضا اگر قدرت مثلا
عین ذات او نباشد بلکه زاید باشد خالی از این نیست که یا واجب الوجود
می باشد و یا ممکن حادث از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد

لازم

لازم می آید شرک و متعدد بودن بواجب الوجود و این باطلست بدلیل عقلی
و اگر خود او را ایجاد کرده باشد با اینکه پیش از نفس قدرت داشته و
نیز بالبدیهه باطلست اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج خداوند عالم
بغیر خود و این بالبدیهه باطل است و نیز عین ذات بودن صفات
کمالیست که باعث نقص صاحب خود نمیشود و هر چه چنین است از برای
خداوند ممکن است ثابت است و لازم است و نقل حدیث شریف است که مرویست
از امام جعفر صادق که آنحضرت فرمودند لم یزل الله عز و جل کان عالما
والعلم ذاته و لا معلوم والسمع ذاته و لا مسموع والبصر ذاته و لا مبصر
والقدرة ذاته و لا مقدور زیرا که حدیث شریف دلالت میکند که
همیشه خداوند عالم عالم بود و صاحب علم بود و علم عین ذات او است
نه اینکه ذات نائب علم باشد یا اینکه علم زائد بر ذات او باشد و همچنین
سمع و بصر و قدرت و از اینجاست که وارد شده است که از کمال التوحید نفی کردن

لازم می آید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد

صفاتست از ذات یعنی صفات ذاتیهٔ او عین ذات او هستند و چیزها

نیستند که زائد باشند بر ذات و واگر کسی گوید که علم بمعنی دانستن است

و قدرت بمعنی توانائی داشتن است و حیوة بمعنی زندگی داشتن است

و اینها بمعنی مصدری میباشند و عرض می باشند جواب گوئیم که علم

می اطلاق دارد در دو معنی دارد یکی بمعنی دانستن و یکی منشاء انکشاف

اشیاء و سبب دانستن و ظاهر شدن انها و علم عین ذات بمعنی دومی

نه اول و هم چنین قدرت بمعنی منشاء تمکن و توانائی بر کردن و نکردن

عین ذات وست حیوة بمعنی منشاء صحت متصف شدن بعلم و قدرت

عین ذات وست و چون بعضی اینها را منحصر در معنی عرضی

قائل شدند که ذات خدا نائب صفات است این خلاف عقل و نقل است

چنانکه اشارهٔ بان شده است و صل اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیهٔ

خداوند عالم عین ذات وست و زاید بر ذات و نیست که این را دانی

معانی

پس معلوم شد که معنی خدا عین ذات است یعنی بصفات حادثه ...

معانی نبودن واجب الوجود است از اصول مذهب ست و منکر این
داخل در مذهب اثنی عشری وجعفری نیست و مخلّد در جهنم خواهد
بود علی الظاهر در صورت تقصیر فصل پنجم در بیان اینست که خداوند عالم
واجب الوجود صاحب جمیع صفات کمال واحد و یکتاست و بیشریک و بیهمتا
ست و دلیل برانکه تعدد واجب الوجود مفهومیست از مفاهیم و هر مفهومی یا واجب
است یا ممکن یا ممتنع پس اگر تعدد واجب الوجود واجب باشد لازم می اید
که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که متصور نیست واجب بودن تعدد مگر
انکه لازم ماهیت وجوب وخود موجود باشد و این مستلزم است که واجب
الوجود موجود نشود زیرا که وجود او در ضمن هر فرد او ست و در ضمن هر فرد
با وحدت است نه تعدد و در وقتیکه تعدد که لازمست نباشد باید وجوب
وجود که ملزوم است نیز نباشد و این باطل است بالبدیهه چنانکه معنی واجب
الوجود بودن منافیست با معدوم بودن و اگر تعدد ممکن باشد لازم می اید

که فرد واجب الوجود که موجب حصول تعدد است ممکن الوجود باشد و این نیز
بالبدیهه باطل است پس متعین شد که متعدد بودن واجب الوجود ممتنع است
پس واجب الوجود یکتا خواهد بود و از برای مفهوم بکونه بیش یک فرد نخواهد بود
و ایضاً اگر از برای حق و ند عالم شریک باشد لازم آید که مرکب باشد
از جنس و فصل زیرا که مراد از جنس چیزیست که دو چیز در آن بحسب ذات خود
شریک باشند و مراد از فصل چیزی است که باعث امتیاز هر یک از دیگری باشد
و مقرر است که واجب الوجود مستلزم این نحو از ترکیبات است و هر مرکب محتاج است
باجزاء و جزء غیر کل است و احتیاج بغیر منافی است با واجب الوجود بودن و همچنین
ترکیب مستلزم احتیاج است بکسی که ترکیب کننده آنها باشد و احتیاج
منافی است با وجوب وجود و ایضاً اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی
از این نیست که هر یک قادر باشند بر آنچه که میخواهد بکنند یا نه اگر قادر باشند
لازم می آید در صورتیکه یکی بخواهد زنده کند شخصی را در زمانی و دیگری
بخواهد

١٤

نخواهد بودن او را دائم زمان که آن یک شخص در یک زمان هم زنده باشد و هم
زنده نباشد و این محالست و اگر قادر نباشد محتاج خواهند بود و احتیاج مستلزم
امکانست و منافیست با وجوب وجود و ایضاً جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عقلاء
معتبر بر اتفاق کرده اند بر وجود صانع و یکتائی و بودن او جامع صفات کمال
و منزه بودن او از صفات نقص و اتفاق ایشان باعث قطع است بر اینکه
ایشان خطا نکرده اند و دروغ نیز نگفته اند چنانکه تواتر افاده قطع میکند
و ایضاً ظاهر شدن معجزات که از طاقت بشر بلکه جمیع ممکنات بیرونست
چون اژدها شدن عصا و شق القمر و زنده کردن مرده و مانند اینها
که صادر شده اند از پیغمبران که ادعا کرده اند که ما از جانب خدائی مدعیم
که واجب الوجود بالذاتست و واحد و یکتاست و دلیل است بر اینکه خدا
یکتا موجودست که اینها را که فوق طاقت بشر است از برای حقیت قول
ایشان اظهار میکند و موجود میکند پس اگر خدائی دیگر میبود بایستی

اند یکی از پیغمبری نفرستد از جانب خود که اظهار کند که او موجود و معبود است
و نفی کردن او باطلست دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است چنانکه خداوند
عالم فرموده اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ یعنی خداوند عالم یکیست نیست خدائی
بجز او که زنده و برپا کننده امرهاست و ایضا فرموده لَوْ کَانَ فِیهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا
یعنی هرگاه در آسمان و زمین خداهای متعدد میشدند بجز خداوند جهان
یکتا هر اینه فاسد میشدند آنها زیرا که سلسله ممکنات بمقتضای تاثیر یکی از خدا
هائیکه مستقل و علت تامه میباشند باید موجود باشد و بمقتضای تاثیر دیگری که
تعطیل در حق او باطل است باید معدوم باشد پس نظام عالم بدون
وحدت صانع عالم انتظام نخواهد یافت چنانکه اگر دو پادشاه در مملکتی باشند
البته اختلال در اوضاع اهل آن مملکت خواهند شد و ایضا فرموده وَمَا
کَانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذًا لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ یعنی
نیست با خداوند عالم خدائی زیرا که هرگاه خدائی میشد با او و هر دو مستقل

و ما من اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خداوند عالم که یکتاست و ایضا فرموده

میشدند

میشدند هر اینه می بود هر خدای مخلوق خود را زیرا که دو علت تامه نباشند
یا تحصیل حاصل کنند و اگر یکی مستقل باشد و دیگری محتاج باشد هر اینه بلندی
خواهد داشت آن قادر بر آن عاجز و آن عاجز معلول و محتاج خواهد شد پس بخدا
نخواهد بود و ایضا فرمود قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که خدا از هر جهت یکتا است و خدا
محتاج نیست و فرزند ندارد و پدر و مادر ندارد و از برای او مانندی
نیست و شریک و شبیهی نیست و آیات و اخبار در این باب بسیار است
وصل اعتقاد کردن بیگانگی خداوند واجب الوجود بالذات که رد است بر مجوس
که یزدان را خالق خیر میدانند و اهرمن را خالق شر میدانند و بر مشرکین که
از برای خدا ماه یا آفتاب یا آتش و غیر اینها را شریک میدانند اما اصول الدین
است و منکر این کافر و نجس است و مخلد در جهنم است باب دویم در بیان
اصل دویم است و آن عدل است بدانکه عدل بحسب معنی تصوری عبارتست

و همچنین کسانی که عیسی علیه السلام را خدا دانستند

از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان افراط و تفریط و بحد اعتدال و بحسب
معنی تصدیق آنست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خدای تعالی
عالم عادلست و در جمیع افعال کاملست و از ظلم منزه و مبرّاست و از قبیح و شرور
مجرد و معراست و جمیع فعلهای او نیکوست و با غرض و فایده ایست که عاید به بندگان
اوست و صاحب لطف بر بندگانست و فعل او همه بر وفق مصلحت ایشانست
و خلق کرد بندگان را همه را با قدرت و اختیار بین الامرین تفویض و اجبار و در این
اصل پنج فصل است فصل اول در بیان اینست که خدای تعالی ظالم و ستمکار
نیست و راضی بظلم و ستم کردن نیست و جمیع افعال خدای تعالی حق و تکلیف
کردن به بندگان حسن و نیکو میباشند بحسب عقلی هر چند بالعرض باشند
و خالی از قبایح و ظلم و شرور میباشند زیرا که عالم غنی حکیم محالست که
ظلم بکند زیرا که ظلم قبیحست و قبیح را از روی اختیار کسی میکند که محتاج
باشد یا جاهل باشد و خدای تعالی نه محتاجست و نه جاهل بالبدیهه چنین
کرده قرار

که در قران خداوند عالمیان فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی بدرستیکه
خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را باندازه ذرّه و نیز فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ
شَيْئًا یعنی خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بهیچ قسم از ظلم و هر که بی
انفراد ظلم در اصل اعتقاد کردن باین معنی عدل که مقابل جور است از اصول دین
است و منکر این از دین بیرون و کافر است و مستوجب خلود در جهنم خواهد
بود در صورت تقصیر فصل دویم در بیان اینستکه جمیع افعال خداوند عالم
معلل است بغرض و فایده که عاید است به بندگان در دنیا و آخرت یعنی
خداوند عالم هر کاری که میکند از جهة فایده میکند که به بندگان عاید
میشود در دنیا یا در آخرت زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که فعل
خدا عبث و لغو باشد و این بالبدیهه باطلست چنانکه خداوند عالم
در قران فرموده که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی خلق نکردم
جن و انس را مگر اینکه مرا بندگی کنند و فرموده که خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ

جمیعاً یعنی خلق کرد خداوند خداوند عالم از برای شما انچیز یرا که در زمین
است بالتمام و ایضاً فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثاً یعنی ایا گمان دارید شما
که ما شما را عبث خلق کردیم چنین نیست که گمان کردید و ایضاً فرمود وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما باطلاً ذلک ظن الذین کفروا یعنی خلق نکردیم ما
اسمانها و زمین و انچیزیرا که میان انهاست باطل و بیفایده زیرا که این گمان
کسانیست که کافر شدند و اصل این اعتقاد که بد است بر اشاعره که منکر غرضند از اصول
مذهب است فصل سیم در بیان اینست که جمیع افعال خداوند عالم مترتب است
بر لطف که نزدیک کننده است بطاعات و دور کننده است از معاصی و باین غرض
الهی تمام میشود زیرا که هر گاه خداوند عالم بر بندگان از لطف نکند پس البته
بجهل و مصلحت و مفسده و حسن و قبح باقی بمانند مستحق نعمت نخواهند شد
و فعل خدا عبث خواهد شد چنانکه خداوند عالم در قران فرمود و لولا فضل الله
علیکم و رحمته یعنی چو اباشد فضل خدا بر شما و رحمة او و ایضاً فرمود ما یرید الله
لیجعل

لِیَجعَلَ عَلَیکُم مِن حَرَجٍ وَلٰکِن یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُم وَلِیُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَیکُم یعنی نمیخواهد
خداوند عالم که بر شما حرج ومشقت شدیده واقع بشود بلکه اراده داد که پاک
کند شما را وتمام کند نعمت خود را بر شما وفرستادن پیغمبران ونصب امامان
ووعد ووعید وثواب وعقاب وامثال اینها بر این مطلب شاهدند وحاصل این
اعتقاد نیز از اصول مذهب است ورد بر اشاعره است که وجوب عقلی قایل نیستند

فصل چهارم در بیان اینستکه جمیع افعال خداوند عالم بر وجه اصلح بجا آینده کان
ست والا لازم می‌آید که خداوند عالم الخیر که پست تر است آنرا مقدم بدارد
بر الخیر که بهتر است واین نیز بالبدیهه باطل است چنانکه مساوی کردن میان
ویکند نیز قبیح است بالبدیهه بلی هرگاه مصلحت نظام کلی یا کلی تعارض کنند با مصلحت
نظام جزئی یا جزئی چون قطع انگشت از جهت حفظ باقی بدن چنانکه از حدیث
مفضل از جناب صادق مستفاد میشود که معطل کردن اعضا از جهت منفعت است
وتعدد بعضی از انها چون چشم ووضع آن در سر از جهت اصلح بودن است

مصلحت نظام کلی وکلی مقدم است خواه مصلحت باشد بر مصلحت نظام جزئی یا جزئی

وهمچنین امر کردن بنوره وسر تراشیدن وناخن گرفتن در هر هفته از جهه اصلح بودن آن

وصل این اعتقاد از کمال اصول مذهب است چنانکه معتقد اکثر امامیه است که اعتقاد اول این باشد که خداوند عالم عادلست ظالم نیست وراضی بظلم نیست واعتقاد دوم این باشد که هر کاری که از خداوند عالم صادر میشود حسن ونیکوست وآنچیز که نیکوست خداوند عالم بجای میآورد واعتقاد سیم این باشد که فعلهای خداوند عالم با غرض وفایده است که عاید به بندگان اوست واعتقاد چهارم این باشد که لطف بر خداوند عالم واجبست وبسبب وجوب لطف هر کاری که مصلحت بندگان در آن است بلکه اصلح هر چیز که بحال عباد است باید بجای بیاورد زیرا که ایجاد اصلح لطف است ولطف بر خدا واجبست واعتقاد پنجم این باشد که بندگان همه را خداوند عالم بر وجه اعتدال خلق کرده نه بر وجه جبر که بیکاره باشند ونه بر وجه تفویض کاره باشند بلکه با اختیار میباشند در کارها ولیکن در آن اختیار احتیاج بخدا دارند که آن اختیار را باقی بدارد چنانچه در دادن آن اختیار احتیاج داشتند

فصل پنجم

یعنی اعتقاد کردن بعضی از متکلمین که اشاعره اند بر مصلحت ولطف است واصلح بودن آن ضرور نیست آن نقص اعتقاد است

فصل پنجم در بیان اینستکه خداوند عالم جمیع بندگان را ایجاد کرد با قدرت واختیار بر کردن فعل
خود ونکردن باینمعنی که نه جبر است در افعال بلکه عباد عالم را جسم میدانند کالاجسام با
لائق بحال وهمچنین حلولیه واتحادیه که قائلند بحلول کردن خدا در دل عرفا ومتحد شدن
عرفا با خدا وهمچنین واصلیه که قائلند بوصل عرفا با خدا ومثل اینهاست بعضی از اعتقادات
فاسدهٔ یهود که میگویند خدای تعالی دنیا را در شش روز آفرید وروز هفتم که روز شنبه سبت
بمعنی معطلی است که در آن معطل شد وفارغ ماند در آسمان به پشت خوابید و پاها
بر روی پای گذاشت وآن کوفت کار برآمد این است که در روز شنبه کار را حرام میدانند
ودیگر میگویند که شب سه پاس است در اول خدا فریاد میکند ودر دوم مثل فریاد
میکند ودر سیم اطفال شیرخواره گریه میکنند ودر هر سه پاس خدا میشود وگریه
میکند مانند شیر نعره میکشد ومیگوید ای وای خانهٔ خود مرا خراب کردم
ومحراب خود را سوختم وفرزندان خود را در عالم باسیری دادم که اشاره است
بخرابی بیت المقدس وتشتت بنی اسرائیل ودیگر گویند که خدا هم هر روز نماز میکند

وتتمه از تیماج بر سر میاندازد و دست خود را می بیند و میگوید تا اینکه رحم من غالب
شود بر غضب من و دلیل بر این مطلب عقلاً انستکه موصوف بودن خدا بصفات مذکوره
باعث احتیاج و امکان استکه با واجب الوجود بودن منافات دارد زیرا که مرکب بودن
و جسم بودن و مانند اینها مستلزم احتیاج باجزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد
بودنه واجب الوجود بالذات و همچنین اگر محل حوادث باشد متغیر خواهد بود و متغیر حادث
خواهد بود و حادث ممکن خدای واجب الوجود بالذات نخواهد بود و نقلاً آیات و اخبار بسیار
چون قول خدای تعالی لا تدرکه الابصار یعنی درک نمیکند او را چشمها و قول امام علیه السلام لا
یحس و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیءٌ و لا جسمٌ و لا صورةٌ و لا تخطیط و لا تحدیدٌ یعنی
خداوند عالم بچشم دیده نمیشود و بدست درک کرده نمیشود و درک نمیکند او را حواس
ظاهره و باطنه و احاطه نمیکند باو چیزی چون هوا و مانند آن و نه جسم و نه صورت
و نه خط و نه حد و مانند اینها که دلالت میکند که خدا جسم نیست و محل و حال
و مانند اینها نیست و حاصل اعتقاد کردن اینکه خدا جسم کالاجسام نیست
از اصول دین

از اصول دین است و منکر این کافر است و از دین خارج است و هم چنین اعتقاد کردن بانکه

خداوند عالم در دل عارف حلول نمیکند و مانند اینها با بر وجهیکه قائل این نحو از

اعتقاد منکر ضروری دین باشد و قائل بجسم کالاجسام بودن خداوند عالم چون

بسیاری از جماعت صوفیه خذلهم الله زیرا که هفت فرقه از ایشان کافرند که بعدد

ابواب جهنم می باشند اول وحدت وجودی با تعدد موجود که عالم را چون نمی و موجود که عالم را چون موج دریا

و وهمی و خیال میدانند دوم

میدانند و ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چون شعاع شمس که در روی وحدت وجودی

زهای بسیار ظاهر شود سیم اتحادیکه قائلند بمتحد شدن عارف با خدا چون شیر و شکر

چهارم حلولیکه قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون آب کوزه پنجم واصلیه

قادر بر تولد نباشند و بیکاره باشند و آلت فعل باشند چنانکه اشاعره میگویند

و تفویض بانکه عباد مستقل باشند در افعال و همه کاره باشند و امور را بایشان مفوض و واگذاشته باشد

باشد و محتاج نباشند بخداوند عالم بعد از وجود چنانکه معتزله میگویند

بلکه امر بین الامرین و میان دو امر است باینطریق که قدرت داشتن ایشان بجمیع

افعال در جمیع احوال واعطاء اسباب وابقا وانها از جانب خداست ومباشرت

بجا آوردن از ایشانست که بندگانند میباشد چنانکه مذهب امامیه

است زیراکه اگر بندگان مختار نباشند لازم میاید که بی تقصیر ایشانرا

عذاب بکند ومذمت کند یا اینکه عذاب جهنم ومحشر وقبر وعالم برزخ در

وغ باشد واین خلاف بدیهه عقل ونقل است ونیز علة احتیاج ممکن بواجب

ممکن بودن اوست واین همیشه است پس احتیاج نیز همیشه است پس

مستقل بودن باطل است چنانکه خداوند عالم فرمود لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّیْنِ

یعنی در دین اکراهی نیست وفرمود وَمَا تَشَاۤؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَاۤءَ اللهُ یعنی نمیخواهید

شما چیزی را مگر آنکه مشیت تکوینی خدا بان تعلق میگیرد وایضاً فرمود

کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ یعنی در هر زمان خداوند عالمیان در کاری است و

معطل نیست چنانکه مرویست از جناب صادق ع که فرمود لَا جَبْرَ وَلَا تَفْو

یضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی در افعال اختیاریه بندگان نه جبر است که فعل

از خدا باشد

از خدا باشد و با این حال ما را عذاب کند چنانکه اشاعره میگویند و نه تفویض
است که خدا معطل باشد و ما مستقل باشیم تا اینکه تعدد واجب و عدم علت
امکان لازم آید چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بین الامرین است
که بین مخلّیت هر دو است و صاحب این اعتقاد از اصول مذهب است و منکر این
خارج از مذهب است و مخلّد در جهنم است در صورت تقصیر با بستن در بیان
اصل سیم است که نبوت است بدانکه نبوت بحسب معنی تصوری عبارتست
از خبر دادن بشر معصوم از جمیع گناهان با احکام خداوند عالمیان که متعلق
است با فعال و عقاید بندگان بوحی و مانند آن بعد از اثبات پیغمبری بمعجزه
یا ریاست الهیه بالاصاله در امر دنیا و دین به مکلفین کلاً یا بعضاً یا اینکه عبارتست
از پیغمبر بودن بشر مزبور یا گردانیدن خداوند عالم بشر مزبور را پیغمبر و خبر
دهنده و بحسب معنی تصدیقی اینست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان
اقرار کند که پیغمبر ما محمد صم بن عبد الله پیغمبر برحق است بسوی انس و جان

وفرستادهٔ خداست بر سبیل لزوم عقلی بسوی بندگان با معجزات چندکه

از جملهٔ آنهاست معراج جسمانی و شق القمر و قران مثل سایر پیغمبران که پیش

از او مبعوث شدند بسوی بندگان و بشر معصوم از جمیع گناهانست

و آخر پیغمبرانست و دین او باقیست تا روز قیامت و از برای او وسیلهٔ شفاعت

و در این اصل نیز پنج فصل است فصل اوّل در بیان اینستکه فرستادن رسول

بسوی بندگان نیکو و لازم است و در آن فواید بسیار است چون ارشاد

بندگان بسوی آنچیزیکه باعث استعداد دخول جنت است و دلیل عقلی بر این مطلب

اینستکه مقصود اصلی از خلق کردن بندگان رسانیدن بنعیم ابدی جنت است

و این موقوفست بر تحصیل قابلیّت و آن محتاج است بمعرفت احکام

الهیّه و آن از جهه نقصان عقلهای ما از درک احکام و عدم قابلیّت ما از برای

وحی و الهام موقوفست بر فرستادن پیغمبری که بیان آنها کند بجهه آنکه

حجّت الهی تمام شود بنا اینکه واجب شود بر بندگان تصدیق ایشان زیرا که

الرحمن

اگر چنین نباشد لازم می‌آید که فعل خدا عبث باشد و این باطل است و دلیل
نقلی آیات و اخبار است چنانکه خداوند عالم فرموده لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِا
لْبَیِّنَاتِ وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ یعنی بتحقیق
که فرستادیم پیغمبران خود را با معجزات و علامات واضح و فرو فرستادیم با ایشا
ن کتاب و میزان را تا اینکه رفتار کنند مردمان بحق و عدالت و ایضاً فرمود
رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ
یعنی فرستادیم رسولهائی که بشارت میدهند بنعمت اخروی بهشت و بیم
دهنده‌اند از عذاب جهنم و مانند آن تا اینکه از برای مردمان حجه نباشد
بعد از فرستادن رسولها و ایضاً فرموده وَما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ
لِیُبَیِّنَ لَهُمْ یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبری را که مگر بزبان قوم او تا اینکه بیان کنند
از برای ایشان اخبیری را که احتیاج بآن دارند و ایضاً مرویست که جناب
صادق بعد از سؤال کردن زندیقی از راه اثبات انبیاء فرمود که چون ثابت

خالق حکیم کریم دانستیم که از برای او واسطه هائی است که راه نمائی میکنند

بندگان او را بر مصالح ایشان که بان بقاء ایشانست و در نوبت ان فاعی

ایشانست و انها انبیاء میباشند از جا نب خدا که با دلائل و براهین و شواهد

چون زنده کردن مردها میباشند و اصل این اعتقاد از اصول مذهبست

که رد داست بر اشاعره که وجوب عقلی قائل نیستند و منکر این از مذهب

خارج است و مستحق خلود در جهنم است در صورت تقصیر علی الظاهر

وا نوجوب از اصول دین است و این اعتقاد کرد است باینکه رسول فرستادم

فصل دویم در بیان اینستکه باید رسول بشر باشد و معصوم از جمیع

گناهان باشد در حال پیغمبری و پیش از پیغمبری خواه در حال عمد باشد

و خواه در حال سهو بلکه لازم است که جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق مذمومه

در رذالت قبیله و مانند اینها که باعث نفرت طباع و خلاف حجت

میشود و منزه باشد تا اتمام حجت بشود زیرا که عصمت عبارتست

از ملکه

از ملکهٔ الهیهٔ موهبیه که مانعست از صدور قبیح و عصیان در حال عمد و نسیان بلکه تمام
عمر انسان بوجه اختیار و قدرت بسبب قوت عقل و فطانت و کمال اهتمام در عصمت
که این اقوی از عدالتست زیرا که عدالت مانع نیست از صادر شدن قبیح در حال
نسیان بلکه مانع نیست از صادر شدن عصیان در تمام عمر انسان خصوصا در تمام عمر
و همچنین صیانت و هرگاه آن پیغمبر صاحب این حالت نباشد اتمام حجه نخواهد شد
و اعتمادی بحرف او نخواهد بود و غرض الهی از خلقت حاصل نخواهد شد و همچنین
اگر بشر نباشد که محسوس بشود زیرا که اگر چنین نباشد حیرت حاصل خواهد
شد پس باید بشر باشد تا اینکه اتمام حجه بشود چنانکه خدای تعالی فرمود
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ یعنی نفرستادیم پیش از تو نیز مگر
بشر یکه مردان بودند که بایشان وحی فرستادیم و ایضا فرمود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا
لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ یعنی هرگاه میگردانیدیم آن رسول را ملک
هر آینه میگردانیدیم او را بصورت مرد و هر آینه مشتبه میشد بر ایشان

الخبر که اشتباه در آن دارند و فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد

دینی کرد اینان من بظالم که معصیت کار باشد و ایضا فرمود و کلا فضلنا

علی العالمین یعنی تمام انبیا را تفضیل دادیم بر تمام مخلوقان که از جمله انها ملئکه

مقربین میباشند که بتصریح ایه عصیان از برای ایشان نیست پس ایات و اخبار

از برای ایشانست باید حمل شود بر یکه موهم صدور عصیان از مقربین است هرچند حسنات ابرار باشد و صدور
بر وهم صدور ترک اولی که عصیان

این اعتقاد که رد بر سنیهاست نیز از اصول مذهب است و انکار این که

از جهة هموار کردن خطا و جور خلفاست موجب خروج از مذهب

و خلود در جهنم است در صورت تقصیر فصل سیم در بیان اینست که لازم

است که پیغمبر با معجزه مصدقه باشد یعنی فعل خارج از عادت و طاقت بشر

که واقع باشد و مسبب از سبب ارضی و سماوی نباشد و بکسب تحصیل ان

ممکن نباشد از و صادر شود که دلالت بر این میکنند زیرا که عصمت امریست

مخفی و معلوم نمیشود مگر بمعجزه مصدقه که بر طبق مدعا باشد تا دلالت کند بر صدق

[illegible]

او چنانکه

ازچنانکه منطوق حدیث مروی از جناب صادق ع است بواسطهٔ اینکه اظهار معجزه
در دست کذاب وا داشتن بکراهیست و قبیح است بلکه لازم است بر خداوند عالم
که در صورت کذب مدعی نبوت ممکنه و مانند ان تکذیب کنند چنانکه
نقل کرده اند که مسیلمهٔ کذاب دعوی پیغمبری میکرد باو گفتند که محمد ص
برای کور یکچشم دعا کرد چشم دیگرش نیز بینا شد او نیز از برای کور یکچشم
دعا کرد ان چشم روشنش نیز کور شد و مثل این را معجزه مکذبه گویند چنانکه
سحر ساحرین فرعون را بعصای موسی باطل کرد و توضیح این مطلب انستکه
هر امر عجیبی که وهمی و خیالی باشد و یا واقعی باشد و مسبب از سبب خفی باشد
که تحصیل ان بکسب ممکن باشد انرا سحر گویند و اگر واقعی باشد و مسبب از همچو
سببی از ارضی و سماوی نه کسبی باشد انرا خارق عادت گویند
و این اگر از برای غیر مدعی نبوت و امامت ممکنه باشد انرا کرامت میگویند
چون اطاعت کردن سنگ از برای سلمان و میل نمودن شاخهٔ درخت

خوانها برای مریم و مانند آن و اگر از برای مدعی نبوت یا امامت ممکنه پیش

از ادعا باشد آنرا ارهاص گویند که بمعنی انتظار است و باعث انتظار نبوت

یا امامت است چون بسایه انداختن ابر از برای پیغمبر ما و شکافتن دیوار

کعبه از برای علی ابن ابی طالب و اگر مقرون بادعا باشد و مخالف مدعی باشد

آنرا معجزه مکذبه گویند چون کور شدن شخص یک چشم بدعای مسیلمه

کذاب علیه اللعنه و العذاب و اگر مطابق باشد آنرا معجزه مصدقه گویند

چون معجزات حضرت پیغمبر ما و سایر پیغمبران و ائمه طاهرین صلوات

الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه بعضی از آنها مذکور خواهد شد

و پیغمبر باید صاحب معجزه باشد تا اینکه حجت تمام شود و لطف الهی بعمل آید

وصل این اعتقاد از اصول مذهب بلکه از اصول دین است که متعلق

باصل نبوت است زیرا که بنای اهل دین همه اینست که بهر دستی بیاید

دست داد فصل چهارم در بیان اینست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن

هاشم بن

هاشم بن عبد المناف پیغمبر بر حق است و معصوم از جمیع گناهانست خرد و بزرگ که
گذشته و صاحب معجزات است که از جمله آنها معراج جسمانی و شق القمر و قرآنست
چنانکه خداوند عالم فرمود وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ یعنی
نیست محمد صلعم مگر رسولی که پیش از او رسولها بودند و رفتند و دلیل
بر این مطلب اینست که پیغمبر ما محمد بن عبد الله ادعای پیغمبری و نبوت کرد
کرد و بر طبق ادعای خود معجزهٔ مصدقه آورد و هر کس که ادعای نبوت
کند و بر طبق ادعای خود معجزهٔ مصدقه آورد صادق است و بر حق است
پس پیغمبر ما پیغمبر بر حق است واما اینکه پیغمبر ما ادعای پیغمبری کرد پس به خبرهای
متواتره و متظافره و اتفاق مسلمین و کافرین معلوم است واما اینکه بر طبق
ادعای خود معجزهٔ مصدقه آورد پس بواسطه اینست که چند بن فعلی که غریب
و عجیب واقع بوده اند و بشر از آوردن مثل آن یکسر و غیر آن عاجز بوده اند
و بر خلاف عادت بوده اند و مقارن ادعای پیغمبری بوده اند و بر وفق مدعا

آن بزرگوار بوده اند از آن جناب صادر شده اند و معجزات آنحضرت بر دو نوع بود

اول داخلی دویم خارجی و داخلی چندین معجزه بود اول آنکه نور از انگشتان

انوار بدر و دیوار میتابید گاهی دست مبارک را بلند میکرد آن انگشتان

منور شدی مانند ده شمع روشنی میدادند دویم آنکه بوی خوش از تن آن بزرگوار

در هر راهی که میگذشت تا دو روز یا زیاده باقی میماند و از عرق آنجناب جمع میکردند

که بهترین عطرها بود سیم آنکه چون در آفتاب می‌ایستاد او را سایه نبود

و او سر او سانه می‌افکند چهارم آنکه از عقب میدید چنانکه از پیش روی

میدید پنجم آنکه در خواب و بیداری یکسان میدید و میشنید و همچنین

غیر اینها و اما معجزات خارجیه پس آن نیز چندین معجزه بوده اند

اول معراج جسمانیست چنانکه مرویست که آن بزرگوار بعد از نماز

عشا در حجر اسمعیل یا در خانهٔ ام هانی خوابیده بود که ناگاه جبرئیل

نازل شد و براق آورد و آن بزرگوار را سوار کرد و در بیت المقدس

واسمانها

واسمانها بو و عجائب سمانها را دید و بعد ازین بالا رفت تا اینکه بسدرة
المنتهی رسید و بمقام قاب قوسین رسید و علوم بسیار براو مکشوف
گردید و بعد ازین در همان شب نزول فرمودند و در صبح ان روز خبر
داد اهل مکه را بچیزی که معلوم شده بود وابو جهل و همانند او انکار
کرده اند و استطوانه وقندیل بیت المقدس سوال نمودند انجناب
جواب فرمودند و از قافله و رهروان ایشان پرسیدند و انجناب
تعین فرمودند و تمام مطابق واقع شد دویم شق القمر است مجملی
از کیفیت ان چنانکه مرویست اینست که در مکه در شب چهاردهم
ذی الحجه چهارده نفر از اصحاب عقبه در مقام اظهار معجزه از انجناب خواهش
نمودند که ماه را دو پاره کند پس انجناب بامر الهی فرمودند که ماه
دو پاره شود پس ماه دو پاره شد پس منافقین خواهش کردند
که بگوید بصورت اول شود چنانکه گردید پس دو باره دو پاره کند

و انجناب را اهل مکه از حال قافله ایشان
سوال کردند

[illegible] هلال

نیز دو پاره نمودند پس آن جماعت گفتند که مسافرین ما چون از شام برسند
از ایشان خواهیم پرسید پس اگر ایشان نیز مثل ما دیده اند معلوم
خواهد شد که از جانب خداست والا سحر خواهد بود و چون آمدند
و سؤال کردند از آنها گفتند ما نیز چنین دیدیم سیم از معجزات آنحضرت
قرآنست که باقیست تا روز قیامت و آنجناب طلب معارضه نمود
و جمیع فصحای عرب که فصیح ترین جمیع فصحا اعصار و امصار بوده اند
از آوردن بمثل آن بلکه یک سوره کوچک آن عاجز شده اند و با وصفی
که در تکذیب آنجناب داشتند و مقاتله بسیوف میکردند
مقاتله بحروف نکرده اند زیرا که از غایت فصاحت و بلاغت
آن و اشتمال بر نظم غریب و اسلوب عجیب بوجهی که هر فقرهٔ از آن هرگاه
در میان کلام فصیحی باشد چون لعل و یاقوت رمانی نمایانست
و عدم اختلاف اخبار بامور ماضیه و آتیه و عدم رکاکت بالمرة و اشتمال

بمعارف

بر معارف ربانی و مکارم اخلاق انسانی بحیثیتی که طایفهٔ عرب که بعدهم

فهم و علم و ادب مشهور بوده اند از برکت آن بر قوم معبوط گردیده اند و جمیع

بلغاء آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند و از آوردن مثل آن عاجز

بودند و بعد از پیغمبر نیاورده اند هرچند سبب عاجز کردن از آوردن

مثل آن در مقام معارضه چون عاجز کردن از برداشتن یک کاه پس قرآن معجزه

بسبب عجز مخلوق یا بعجز خالق چنانکه بتواتر معلوم است پس معلوم است

که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق است که از برای تصدیق نبی نازل فرموده

پس اگر آنحضرت پیغمبر بحق نبود و حق چنین امر بر زبان او جاری نمی‌ساخت

زیرا که اضلال و روا داشتن بر باطل لازم می‌آید بسبب ظهار معجزه در دست

دروغگو و غرض الهی از خلق کردن عباد حاصل نمیشود چهارم آنکه معجزات

آنجناب و زیاده از حد احصاست چنانکه روایت است از جناب امیر المؤمنین

که در خدمت آنجناب بودم که جمعی از بزرگان قریش آمدند پس گفتند

ای محمد ادّعای بزرگی کردی که هیچ یک از پدران تو چنین ادّعا نکردند
وما از تو خواهشی میکنیم پس اگر بعمل آوردی خواهیم دانست که تو
پیغمبری والّا معلوم میشود که تو ساحری وکذّابی پس آنجناب فرمود
چه خواهش دارید وایشان گفتند که بخوان این درخت را که از
ریشه کنده شود وپیش روی تو بایستد پس آنجناب فرمود که
خدا قادر است بر همه چیزها پس اگر درخت بیاید ایمان خواهید
آورد گفتند آری وآنحضرت فرمود که من خواهم نمایاند آنچه که
میخواهید ولکن شما ایمان نخواهید آورد پس خطاب فرمود به درخت
که ای درخت اگر ایمان داری بخدا وروز جزا وبه بودن من رسول
خدا از ریشه کنده شو وبیا پیش روی من بایست پس درخت
از ریشه کنده شد ومثل مرغ پرواز کرد ونزد حضرت آنجناب آمده
وشاخهای بالای خود را بر بالای سر آنجناب گذاشت وبعضی از شاخهای
خود را بر دوش

خود را بر دوش من گذاشت پس آن قوم چون این حال را دیدند بزرگ
شمردند آنرا پس گفتند امر کن که نصف آن پیش تو بیاید پس امر کرد نصف
آن درخت آمد بر وجهیکه نزدیک بود که بپیچد بآن بزرگوار پس تعجب
کردند پس گفتند بگو که این نصف برگردد بسوی نصف دیگر پس امر کرد
و برگشت پس من گفتم لا اله الا الله انّی اوّل مؤمن بک یا رسول الله
و اوّل من آمن بانّ الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا بنبوّتک و اجلالا
بکلماتک یعنی نیست خدائی بجز خداوند عالم بدرستیکه اوّل کسی هستم
که ایمان آوردم بتو یا رسول الله و اوّل کسی هستم که ایمان آوردم باینکه
درخت کرد آنچیزیرا که کرد بامر خدا از جهة تصدیق به پیغمبری تو و بزرگ
شمردن سخنان تو پس آن قوم گفتند که تو ساحری و کذّابی یا التصدیق
میکند تورا غیر علی پنجم از معجزات خاصیّهٔ آنجناب زنده کردن
مرده است چنانکه مروی از جناب امام حسن عسکریست که روزی آنحضرت

فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ظاهر نکرد اینکه مگر برای
محمد ص و علی ع و مثل آنها ظاهر کرد اند و از آن عظیم تر برای آنحضرت مقرر کرده اند
گفتند یا ابن رسول الله ص مانند معجزات عیسی ع چگونه برای آنحضرت ظاهر شد
از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن با آنچه در خانهها خورده بودند
و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد ص و علی ع در کوچههای مکه
میرفتند و ابولهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول ص میانداخت
و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم مبارکش جاری شده
بود و ابولهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر دروغگوست پس سنگ
بر او ببارانید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را
تحریص بر ایذای آنحضرت میکرد ایشان از عقب آنحضرت میآمدند و سنگ
بر آنحضرت میانداختند و بر حضرت امیرالمؤمنین ع میخورد پس یکی از آن
کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی از جانب وجهات

میکنی فینا ابکر

میکنی و با انکه هرکز جنکی ندیده در شجاعت نظیر خود ندارد چون او در این وقت
یاری او میکنی حضرت فرمود ای اباشر قریش من بی رخصت او کاری نمیکنم اکر
بفرمایید خواهید دید که چه خواهم کرد پیوسته از عقب ایشان میرفتند و لعنت
میفرستادند تا انکه از مکه بیرون رفتند پس ناکاه دیدند که سنکها از کوه
کردیدند بجانب انحضرت کافران شاد شدند و دور رفتند کفتند الحال این
سنکها حضرت محمد و علی را هلاک خواهند کرد اینک و ما از شر ایشان خلاص
خواهیم شد پس چون سنکها نزدیک اند و بزرکوار رسیدند بقدرت خدا
و بسخن درامدند و کفتند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللهِ بْنِ
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنافٍ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَلِیَّ بْنَ اَبی طالِبِ بْنِ عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ بْنِ هاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنافٍ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ وَ خَیْرَ الْخَلْقِ اَجْمَعِینَ
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سَیِّدَ الْوَصِیِّینَ وَ یا خَلِیفَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمِینَ چون کا
فران این حالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند پس دو نفر از ایشان

که کفر و عناد ایشان زیاده بود گفتند که این سحر بود چون اینرا گفتند بقدرت
رب العالمین و اعجاز آنجناب ده سنگ از ان سنگها بلند شد هر یک محاذی
سر آن کافران آمدند و بر سر ایشان میخورد و بلند میشد و باز میگردید و بر سر
ایشان میخورد تا آنکه سرهای ایشان نرم گردید و مغز سر ایشان از بینیهای ایشان
فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و خویشان ایشان زاری کنان
آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی
خواهد کرد که باعجاز او مردند چون ایشانرا برداشتند جنازهای ایشان
بفریاد در آمدند که راست گفت محمد و شما دروغ میگوئید پس جنازه‌ها
بلرزیدند و آن مرده‌ها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم
دشمنان خدا را که بسوی عذاب بریم پسر ابوجهل ملعون گفت
آنجنازها و آن سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوئید که
اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند خدا این مردگانرا زنده گرداند چون

کافران

کافران این سخنان بآن سرور رسانیدند حضرت فرمود یا علی شنیدی
سخن ایشان را بگو که چند جراحت ازین سنگها بمن رسیده است حضرت علی گفت یا رسول الله مرا چهل جراحت ازین سنگها بمن رسیده است
رسول فرمود که شش جراحت بمن رسیده و آن کافران ده نفر بودند من
برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشانرا بتو بلا
برگرداند پس دعا کردند همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه
مسلمانان محمد و علی را شانی عظیم و مرتبهٔ بلند است و در آن ملکها که
ما در آن بودیم برای محمد شانی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش
و مثال علی را دیدیم نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ آسمانها و عرش
و کرسی و حجابها بر گرد آن برآمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و هر حاجتی
که از خدا طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر از ایشان
ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود باقی ماندند پس حضرت
امام حسن عسکری ع فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس مؤید گردانید

بدرستیکه جبرئیل نازل شد در روزیکه حضرت رسول عبا بر دوش مبارک
گرفت وعلی وفاطمه وحسن وحسین را در عبا داخل کرد وگفت خداوندا
اینها اهل منند من با جنگم بهر که با ایشان در جنگ است وصلحم با هر که
با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که دعای ترا مستجاب کردم
پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول فرمود
که تو داخل در این جماعت نیستی هر چند که حال تو نیکوست وعاقبت
تو نیکوست پس جبرئیل گفت یا رسول الله مرا از اهل خود گردان حضرت
فرمود که تو از اهل مایی جبرئیل داخل عبا شد وچون بملکوت اعلی بالا رفت
حسن وبها ونور وضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل
برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین
نباشم وحال آنکه داخل اهل بیت محمد شده ام پس ملائکه آسمانها وحجابها
وعرش وکرسی گفتند که سزاوار است ترا بر این شرف که یافته چنین
باشی

در صلح است و دوستم با هر که با ایشان دوست است و دشمنم با هر که با ایشان

گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم فرمود بلی پس جبرئیل

باشی و حضرت امیر المؤمنین چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او
و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در عقب و عزرائیل در پیش روی او
میرفتند و هم چنین است سایر معجزات چون ناله کردن شاخهٔ درخت
خرما که پیش از بنای منبر آنجناب در وقت خطبه خواندن تکیه بآن
میکرد و بیرون آمدن آب از میان انگشتان مبارکش بقدری که جماعت
بسیاری را سیراب کرد و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست مبارکش و فرو
بردن زمین فضلهٔ او را که بوی مشک از آن می‌آمد و بیرون نشدن کمر کوی
که آنحضرت بآن سوار میشد و مانند اینها که این رساله گنجایش ذکر
آنها را ندارد و اصل این اعتقاد از اصول دین است و منکر این از جملهٔ کافرین
و مخلد در جهنم در صورت تقصیر و مانند این است فصل پنجم در بیان
اینستکه پیغمبری بر او ختم شده است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود پیغمبر ما محمد بن عبد الله خاتم النبیین است و آخر پیغمبران است و
و دین او باقی است تا روز قیامت چنان که صریح آیهٔ شریفه است که فرمود

وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ ص اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ يعنى
نيست محمد پدر هيچ يك از مردان شما ولكن رسول خدا ست و آخر پيغمبرانست
زيراكه خاتم النبيين بودن چيزيست كه آنرا اخبار كرد او را پيغمبر ثابت النبوه بمعجزه
و هر چيزى كه چنين است حق است والا لازم خواهد آمد عصيان و يا نسيان
و يا جهل يا تقصير و حاصل اين اعتقاد نيز از اصول دين است و منكر اين كافر است
بلى اعتقاد كردن باينكه ختم نبوة كاشف است از اشرف بودن آن جناب بسبب
آن از براى او ست اذن شفاعت زيراكه شفيع اشرف است از مشفوع له
خلافا للوعيديه كه وعيد را لازم ميدانند و عفو و شفاعت را قائل
نيستند از اصول مذهب است باب چهارم در بيان اصل چهارم است
كه امامت است بدانكه بحسب معنى تصورى عبارتست از پيشوا بودن در دين
بودن بشر معصوم از جانب خدا و رسول خدا بر جميع مكلفين در امر دنيا
و دين بر وجه نيابت خاصه از جانب خاتم النبيين و بحسب معنى تصديقى
انستكه

انستکه مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده فرزند
و که هر یک امام عصر خود بوده اند و بشر معصوم از جمیع گناهان اند بعد از پیغمبر
آخر الزمان امام بحق میباشند بر جمیع بندگان و جانشین بلا فصل پیغمبر اند
بحق بترتیب نص خدا و خاتم پیغمبران و واجب است بر جمیع مکلفین مودت
و اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و امام اول علی بن ابی طالب است و امام دوم
امام حسن مجتبی ع است که پسر بزرگ اوست و امام سیم امام حسین ع است
که پسر دیگر اوست و امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین ع است
و امام پنجم امام محمد باقر ع است و امام ششم امام جعفر صادق ع است و امام
هفتم امام موسی کاظم ع است و امام هشتم علی بن موسی الرضا ع است و امام نهم
امام محمد تقی ع است و امام دهم امام علی النقی ع است و امام یازدهم امام حسن عسکری
است و امام دوازدهم امام محمد مهدی ع است که آخر امامانست و صاحب الزمان
است و زنده است و غایب است و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم

پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد بعجل الله فرجه و در این اصل نیز

پنج فصل است فصل اول در بیان اینستکه واجب است بر خداوند عالم عقلاً

که منصوب کند امامی را که جانشین پیغمبر باشد بدلیلی که اشاره بان

شده است در نبوت و در اینمقام باید رد کرد بر جمعیکه قائلند بعدم وجوب

نصب امام بلکه عدم جواز ان چون خوارج و امثال ایشان و دلیل بر این مطلب

عقلاً اینست که نصب امام مثل بعثت نبی لطف است و سبب تمام شدن

نظام دین و دنیاست و بدون ان لازم میاید عبث شدن فعل خدا

و ان قبیح است پس نصب امام واجب است و نقلاً ایه شریفه است که مشتمل است

بر اینکه علت فرستادن رسول برپا شدن امر بهدایت و رفتار بحق کردن است

و این در نصب امام نیز موجود است و مثل این است قول خداوند

عالم اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی اینست و جز این نیست

که تو ای محمد بیم دهنده میباشی و از برای هر قوم و گروه راهنمائیست

و او خدا

۱۳

و از جمله گروهی میباشند که بعد از رسول الله میباشند پس از برای ایشان نیز
هادی و رهنمائی باشد و حدیث شریف است که فرمود ما زالت الارض الا و لله فیه
حجة یعرف الحلال و الحرام و یدعوا الی سبیل الله یعنی همیشه از برای خدا در زمین
حجة و راهنمائیست که بشناساند حلال و حرام را و میخواند بسوی راه خدا و مانند
اینها که دلالت میکنند بر اینکه نصب امام در شرع واقع است یا لازم است چون
حدیثی که مروی از جناب علی بن الحسین ع است که فرمود لم تخل الارض منذ خلق
الله آدم من حجة لله فیها ظاهر و مشهود او غایب مستور و لا تخلوا الی ان تقوم
الساعة من حجة الله فیها و لو لا ذالک لم یعبد الله یعنی هیچ وقت خالی نبود
زمین از وقتیکه خدا خلق کرد آدم را از حجة خدا که ظاهر باشد یا غایب باشد که نفع دهد
چون آفتاب زیر ابر و خالی نخواهد بود زمین یا اینکه برپا شود قیامت از حجة خدا
که در زمین میباشد و هرگاه چنین نباشد هر آینه خدا ابدا کی کرده نمیشد و
این اعتقاد از اصول مذهب است و از وجهی از اصول دین است زیرا که اعتقاد

کردن بامامت مطلقهٔ عامّه بلکه خاصه باینکه نایب خاص از جانب پیغمبر بعد از او

هست وعلی بن ابی طالب صاحب آن هست فی الجمله از اصول دینست بلی امامیه

مقید باینکه اعتقاد بکنند باینکه علی بن ابی طالب بلا فصل امام است وهمچنین یازده

فرزند او بعد از او بترتیب از اصول مذهب است فصل دویم در بیان اینست

که لازمست که امام بشر معصوم از گناهان باشد چون رسول ومنصوص

باشد باینکه بیان صریح در امامت او از جانب خدا یا رسول یا هر چه یا آنچه

در حکم اوست متحقق باشد چون که امامت مقصد ثم وباید که امام افضل باشد

از غیر خود از رعیت در علم وعمل وحفظ نظام دین ودنیا زیرا که بدون اعتماد

عصمة واتمام حجة نخواهد شد وبدون علم امر دنیا ودین مختل خواهد شد

وبدون معجزه بیان صاحب معجزه چون رسول عصمت معلوم نخواهد شد

وترجیح جاهل بر عالم وپس کردن ایشان پست تر را بر بالاتر که عالم تر وفاضل

تر وبهتر باشد قبیح است واین ردّ است بر طایفهٔ از سنیها ودلیل بر این مطلب

نیز آیهٔ لا ینال عهدی الظالمین ومانند اینست چون آیهٔ أفمن یهدی

الی الحق

الی الحق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی یعنی یا کسیکه راه نمائی میکند
بسوی حق سزاوارتر است از برای اینکه متابعت او کرده شود یا اینکه کسی
که راهنمائی نمیکند مگر اینکه دیگری ویرا راهنمائی کند و چون آیه و ربک
یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی خدای تو خلق میکند و اختیار
میکند هر کس را که میخواهد از برای نبوت و امامت و نیست از برای
خلق اختیاری و در اختیار کردن پیغمبر و امام از برای خودشان زیرا که
احتمال خطا و اختیار مفسد بجای مصلح میرود و هرج و مرج لازم می‌آید
چنانچه مستفاد است از حدیث مروی از حضرت صاحب الزمان
پس باید بداند هر کسی که طالب است عارف بحق امام باشد اینکه از برای
هر امام پنج حق است اول معصوم بودن چنانکه لا ینال عهدی الظالمین
شاهد است بر این زیرا که معنی این اینست که عهد امامت و ریاست
از جانب من بظالم و گناهکار نمیرسد و هم چنین است آیه انما یرید الله

يُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا يعنى اراده دارد خدا

وند عالم كه ببرد از شما اهلبيت پيغمبر پليدى را و پاك كند شما را از عيبها پاك

كردنى دوم اعلم بودن چنانكه ايه اَفَمَنْ يَهْدِى اِلَى الحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمْ مَنْ لَا يَهِدِّى

اِلَّا اَنْ يُهْدٰى دلالت ميكند سيم منصوب بودن كه منصوص بودن

كاشف از انست چنانكه ايه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الخِيَرَةُ

كواه است چهارم وجوب مودت يعنى واجب بودن دوستى او چنانكه مستفاد

ميشود از ايه قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبٰى يعنى بكو اى محمد كه سؤال

نميكنم از شما براه ارشاد و هدايتى كه از باب نبوت و رسالت از من صادر

شد مزدى مكر دوستى خويشان خود كه در اخبار شيعه و سنى تفسير شده

بعلى و فاطمه و حسن و حسين پنجم وجوب طاعتست چنانكه دلالت

ميكند بر اين ايه اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِى الْاَمْرِ يعنى اطاعت

كنيد خدا و رسول و صاحبان اختيار امر را كه امام است و ايضا بايد

دانستكه

دانستکه برای خصوص جناب امیر المؤمنین سه حق دیگر نیز هست که یکی بودن
او امیر المؤمنین ع و پادشاه همه مؤمنات که لقب خاص آن بزرگوار است و یکی
خلافت بلا فصل و یکی ولایت خاص الخاص است یعنی صاحب اختیار جمیع است
حتی فاطمه و امام حسن ع بعد از رسول خدا در امر دنیا و دین و اصل این اعتقاد
نیز از اصول مذهب است و منکر این خارج از مذهب است و با تقصیر مخلد
در جهنم خواهد بود والله العالم فصل سیم در بیان اینستکه علی بن ابی طالب
امام معصوم و منصوص و افضل از جمیع است و جانشین بلا فصل پیغمبر است
بر جمیع حق از جانب حق و رسول مطلق و این دعوی است بر سه پایه و دلیل
بر این مطلب اینستکه علی بن ابی طالب ع بشر معصوم اعلم از غیر خود بود پس او
راجح بود و ترجیح مرجوح در امر دنیا و دین را باین طریق که افضل را رعیت
و زیر دست دیگری قرار دادن از برای پست تر در علم و عمل قبیحست و ترک
لطف است زیرا که نزدیک کردن بطاعات و دور کردن از معاصی و اتمام

حجة بوجه کامل حاصل نمیشود مگر بچنین شخص و ایضا خداوند عالم در قران
فرمود فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
یعنی بگو ای محمد ص بنصاری بیایید مباهله کنیم باین طریق یکه بخوانیم ما خود
پسرهای خود را که مراد حسنین است و زنان خود را که مراد فاطمه
است و کسانیرا که بجای نفس و جان ماست که مراد علی بن ابی طالب ست
از جهة اینکه خواندن و دعوت کردن خود معنی ندارد پس باید مراد
علی بن ابی طالب باشد زیراکه باتفاق شیعه و سنی در روز مباهله
غیر اینها با پیغمبر نبوده اند پس ایه دلالت میکند که علی بن ابی طالب
مثل خود پیغمبر است پس باید علی بن ابی طالب مثل پیغمبر باشد در جمیع امور
مگر ان چیزیکه خارج شده باشد چون نبوت پس باید صاحب اختیار مردمان
باشد در امور دین و دنیا چون رسول چنانکه از تشبیه مطلق مستفاد
میشود و افضلیت و اولویت و کمال قابلیت از برای دفع دشمنان دین
بسبب

قربان سورة العالمین

قرب رب العالمین نیز مقتضی است که علی بن ابی طالب مقدم و اولی باشد
و ایضا فرمود أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ
يُهْدَى یعنی آیا کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است که اطاعت
او کنند یا کسیکه چنین نباشد زیرا که باتفاق علی ع اعلم از دیگران بود
همانی تمام باشد و ایضا فرمود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی اینست و جز
این نیست که صاحب اختیار امر دین و دنیای شما خداست و رسول و کسانیکه
نماز میکنند و صدقه میدهند در حال رکوع که آن علی بن ابیطالب است
چنانکه مرویست که سائلی در مسجد رسول ص سؤال کرد هیچ کس بأو چیزی
نداد علی بن ابیطالب در رکوع بود و اشاره فرمود انگشتر خود را بسائل
داد و این آیه در شأن او نازل شده و هم چنین است آیه یطهرکم و مانند
اینها و ایضا مرویست از جناب رسول خدا که در غدیر خم نزدیک جحفه

که موضعیست میان مکه و مدینه در مراجعت از حجة الوداع یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک بعد از چند امر سابق بر این در زمانیکه
هوا بسیار گرم بود و مردم در راه بودند و مردم را جمع کرد و از جمع نمودن
جهاز شتر و سنگ به شکل منبر درست کردند و جامه بر رویش
افکندند و بالای منبر رفتند و فرمودند من کنت مولاه فهذا
علی مولاه یعنی کسیکه من صاحب اختیار دین و دنیای او بودم
پس این علی صاحب اختیار دین و دنیای اوست این حدیث قطعی که
انکار آن نمیتوان کرد و مانند این نیز دلیلست بر اینکه علی بن ابی
طالب امام بر حق اینست که آن بزرگوار ادعای امامت کرده و باینکه
صاحب معجزات و کرامات مصدقه چندی بوده است و از جمله آنها
این معجزه است که مذکور میشود که مرویست بسند صحیح که در زمان
خلافت خلیفه ثانی هرقل که پادشاه روم بود چهار نفر از علماء مذهب

که یکی از اهم

[illegible] خلیفه بلا فصل بودن [illegible] دلیل بر بودن علی بن ابی طالب [illegible]

که یکی ابراهیمی ویکی داودی ویکی موسائی ویکی عیسائی بودند بمدینه
فرستاد که بروید به بینید که این شخص دعای خلافت وجانشین مسند رسالت
میکند ایا از لیاقت بهره وار قابلیت نصیبی دارد یا انکه ارث نبوت چون
انکشتر سلیمان بدست اهرمن افتاده خلاصهٔ کلام انکه علمای اربعه وارد
مدینه جناب رسول شده چون رسیدند ورود ایشان را بعمر رسا
نیدند که بعد از اذن دخول داخل مجلس ان نا قبول شده برای امتحان
هر یک مسئله از کتاب خود در دل داشتند از ان مس بدیهی نکره سوال
نموده عمر مهر بر لب زخواموشی زده چون از جواب عاجز بود خوف نمود
بعد از ان در جواب علمائی عتاب کذاشت وکفت میباید لشکر
فرستاده وخاک ان مرز بوم را بباد فنا داد تا هر قل از اینکونه سؤالات
نامربوط را ننماید مریدان او کفتند مصلحت در عتاب وخطاب نیست
اکر توانی مسائل ایشان را بصواب جواب بکو والا طریق قتال وجدال که

لشکر روم و پادشاه ایشان چون محیط از امتناع مسئلتها جو نخواهند شد
ان غاصب حق ائمه گفت ای یاران من مدت دوازده سال سعی کردم
و سوره بقره را روان نتوانستم کرد ایا از صحف و زبور و توراة و انجیل چه
وقوف دارم باو گفتند چاره این عبادات و حل این مشکلات از حل
مشاکل و ممیز حق و باطل غالب بر کل غالب علی بن ابی طالب می باید کرد زیرا که
چون مسئله بر ان نادان مشکل میشد بخدمت وارث علم رسول
میرفت و مقصود المرام بر میگشت و چون چاره ندید برخواست و روی
بخدمت داماد رسول آورد پس در ان وقت انصفای حجره باغ و بستان
با بیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شد و عرض کرد که یا علی جمعی
از روم آمده و سخنان نامربوط چند میگویند که فهم آن نمیتوانم کرد جواب
فرمود نامربوط کسی میگوید که بغیر حق و بدون علم بجای رسول
نشیند پس آنحضرت فرمود که علمای یهود و روم حاضر شدند در مسجد
مدینه

مدینه هم از صغیر و کبیر بمجلس امام حبر کبیر اجتماع نمودند پس آنجناب اوّل
از آن عالم که ملّت ابراهیمی داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤال کن ازد
گفت در صحف مسئله بر من مشکل شده و از حلّ او عاجزم هر کس وصیّ
و جانشین محمّد است می باید حلّال مشکلات باشد چون ازین مرد سؤال
میکنم یعنی بجواب مسئله سیاه خود را مینماید حضرت فرمود بخوان
آنجای صحف را که نمیدانی چون آن عالم بنیاد خواندن کرد جناب
واقف اسرار وحید کرّار علی بن ابی طالب از دهن او گرفت و بنوعی آن
صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که
علی بهتر از من میخواند و نیکو تر میداند آن عالم انگشت تحیّر بدهان گرفته
چون مشکل خود را حل کرده دید مسرور گردید پس امیر مؤمنان
فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی که معجزهٔ پیغمبر تو را بتو نمایم
عرض کرد که هر گاه چنین کنی احیای مذهب ابراهیم کرده پس حضرت

فرمود که تا هیزم بسیار جمع کرده آتش در آن زدند چون زبانهٔ آتش
بفلک بلند شد و آن قاسم جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش
رفت بهر سمت آتش که روی میکرد آتش بر آن حضرت گلستان میشد
چون عالم ابراهیمی مذهب این معجزه را از شاه مردان دید گفت توئی
وارث نبوت و نبوت و وارث علم محمدی پس عالم داودی را طلبید فرمود
بخوان تا ببینم در کتاب زبور چه رمز مانده چون آن عالم بخواندن زبور را
آغاز کرد شاه ولایت اندر من او گرفته چنان بلحن داودی میخواند که گویا
داود میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند پس حضرت بعالم داودی
فرمود میخواهی بنمایم بتو معجزهٔ پیغمبر تو را عرض کرد همین آرزو دارم پس
آن جناب آهنی برداشت و بدست مبارک فتیله میکرد و زره میساخت
داودی گفت بحق استاد داود پس موسائی را طلبید و فرمود بخوان
الفاظ توراة را که بر تو مشکل شده چون عالم یهودی خواندن توراة

آغاز کرد

اغاز کرد امیر مؤمنان اژدهان او گرفته بطوری میخواند که موسی در
طور طاعتش گویا زبان بتحسین کشاده پس آنحضرت ایلی که در دست
داشت افکند در حال اژدهائی شد و رو بمردم روان گردید در او وقت عمر فرار
و برقرار اختیار کرده آنجناب دست دراز کرده اژدها را گرفت همان
بیل مینمود موسائی نیز تصدیق کرده بکناری رفت پس عالم
عیسائی را طلبید فرمود بخوان اجای انجیل را که نمیدانی چون عیسائی
شروع در خواندن کرد آنجناب اندر او گرفته بخویکه انجیل را میخواند که
که عیسی گویا اندم او زنده میکردید پس آنجناب فرمود میخواهی که معجزه
پیغمبر ترا بتو نمایم عرض کرد که منهم ارزو چنان دارم پس اظهار آیه
یحیی العظام بر سر قبر کهنهٔ امد و صاحب آن قبر را فرمود قم باذن الله و
در دم قبر شکافته شد و مردهٔ پوسیده بجان [illegible] امام را دریافت
خلایق بیک دفعه گفتند یا امام الثقلین توئی وارث علم رسالت

و موجود [illegible] فرار [illegible] عرض کرد الاثار [illegible]

وعمر میگفت لولا علی لهلک عمر وصل اعتقاد کردن باینکه علی بن ابی طالب
خلیفه بلا فصل پیغمبر است بروجه حق از جمله اصول مذهب ست ومنکر
ان خارج از مذهب ست ومخلد در جهنم است در صورت تقصیر
و ذکوة دادن واقتدا کردن ومانند اینها مطلقا صحت ندارد وغیر معتقد
این داخل در مذهب نیست فصل چهارم در بیان اینستکه امام
بعد از علی بن ابی طالب امام حسن است که پسر بزرگ اوست وبعد
از او امام حسین است که پسر دیگر اوست وبعد از او امام زین العابدین
علی بن الحسین است وبعد از او امام محمد باقر است که پسر اوست وبعد
او پسر او امام جعفر صادق است وبعد از او پسر او امام موسی کاظم است
وبعد از او پسر او امام علی بن موسی الرضا است وبعد از او پسر او
امام محمد تقی است وبعد از او پسر او امام علی النقی است وبعد از
پسر او امام حسن عسکری است وبعد از او پسر او امام محمد مهدی
است الخ

است که آخر امامانست و صاحب الزمانست و این ردّ است بر جماعتی از شیعه

که از جمله ایشان کیسانیه اند که محمد بن حنیفه را بجای امام زین العابدین امام میدانند

و از جمله ایشان زیدیه اند که زید پسر امام زین العابدین را بجای امام

محمد باقر امام میدانند و از جمله ایشان فطحیه اند که عبدالله پسر امام ناووسیّه اند که بعد از امام جعفر صادق

جعفر صادق را بجای امام موسی کاظم امام میدانند و از جمله ایشان واقفیّه قائل امام قائل نیستند و از جمله ایشان

اند که بعد از امام موسی کاظم امام دیگر قائل نیستند زیرا که وجود هر یک

از معصومین مذکورین که معصوم منحصر در ایشانست و غیر ایشان

معصوم نیستند لطفست و ترک ان مستلزم ترجیح مرجوح بر راجح است

و ایضاً قول خداوند عالم وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی از برای هر گروهی راهنما است دلالت بر این میکند و ایضاً مرویست که یهودی بخدمت حضرت

رسول آمد و سؤال کرد که وصی تو کیست زیرا که هر نبی را وصی لازمست

حضرت فرمود نعم انّ وَصِيّي وَالْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي عَلِيّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

وَبَعْدَهُ سِبْطَايَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَتْلُوهُ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ الْأَئِمَّةُ

الْأَبْرَارُ قَالَ يَا مُحَمَّدُ فَسَمِّهِمْ لِي قَالَ فَإِذَا مَضَى فَابْنُهُ عَلِيٌّ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَابْنُهُ

مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَابْنُهُ جَعْفَرٌ فَإِذَا مَضَى جَعْفَرٌ فَابْنُهُ مُوسَى فَإِذَا مَضَى

مُوسَى فَابْنُهُ عَلِيٌّ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَابْنُهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَابْنُهُ عَلِيٌّ فَإِذَا

مَضَى عَلِيٌّ فَابْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَهُ الْحُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَهَذِهِ اثْنَى عَشَرَ

إِمَامًا عَلَى عَدَدِ نُقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَالَ فَأَيْنَ مَكَانُهُمْ فِي الْجَنَّةِ قَالَ مَعِي

دَرَجَتِي قَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ

الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ وَلَقَدْ وَجَدْتُ هَذَا فِي الْكُتُبِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَفِيهَا عَهِدَ

إِلَيْنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ أَنَّهُ إِذَا كَانَ آخِرُ الزَّمَانِ يَخْرُجُ نَبِيٌّ يُقَالُ لَهُ أَحْمَدُ خَاتَمُ

الانبياء لا نبيّ بعده يخرج من صلبه الائمّة الأبرار عدد الاسباط يعنى

فرمود حضرت رسولﷺ به يهودى كه وصى وجانشين من على بن

ابى طالب است وبعد از او دو فرزند من حسن وحسين ميباشند

وبعد از حسين

۸۳

وبعد از حسین نه نفر از صلب حسین میباشند که امامان نیکان میباشند

یهود گفت اسم ایشان را ذکر کن حضرت فرمود که بعد از حسین علی بن

الحسین است و بعد از او فرزند او محمد بن علیست و بعد از او فرزند

او جعفر است و بعد از او فرزند او موسی است و بعد از او فرزند او

علی است و بعد از او فرزند او امام محمد تقی است بعد از او فرزند او علی النقی

است و بعد از او فرزند او امام حسن عسکریست و بعد از او فرزند

او حجة بن الحسن است که اینها دوازده امامند بعدد نقبا و سبط

بنی اسرائیل یهودی گفت که مکان ایشان در بهشت کجاست حضرت

فرمود با من میباشند در مرتبهٔ من پس یهود مسلمان شد

و گفت که چنین خبر از موسی به ما رسیده و ایضا مرویست

از رسول خدا که اشاره بامام حسین ع کرد و فرمود هذا ولدی

امام و بن امام و اخو امام و ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم یعنی

حز

این حسین امام است و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام
است که نهم ایشان قائم ایشان و افضل ایشانست پس باید در این
مقام چند چیز دانست اول آنکه امام دوم بعد از علی بن ابی طالب
امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست زیرا که آن بزرگوار بشر
معصوم اعلم عصر خود بود مدعی امامت بود پس امامت او برحق
است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است
وایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر دین و دنیا
قبیح است وایضاً معصوم برادر امی جناب پیغمبر اخوالدما [illegible]
علی بن ابی طالب تصریح بر امامت آن بزرگوار و ادعای امامت کرد
و صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه منقولست که جمعی از مردمان
بحضرت امام حسن عرض کردند که چرا باید اینهمه از معویه رنج محنت
کشید جواب فرمود که این در حقیقت محنت نیست بلکه اکرمن دعا

کرم حقیقی

سابق
کرده از آن پس او امام برحق میباشد
وایضاً آن بزرگوار

کم حقتعالی عراق را شام و شام را عراق کرداند و مرد را زن و زن را مرد کرداند مردی از حضار از روی انکار گفت این کار که تواند کرد آنحضرت فرمود این بود خبر شرع نکنی که در میان مردان نشینی مرد چون متوجه خود شد دید زن گردیده و آلت مردی رفته و فرج بهم رسیده و بعد از آن مرد را حضرت خبر داد که زن تو مردی شده با هم بشام خواهید رفت و در راه با تو مقاربت خواهد نمود و تو از وی آبستن خواهی شد و فرزند خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از آن آنچه حضرت خبر داده بود جمعی و آنقسدان نمودند و صدق گفتار ساطع و لامع گردید و بعد از آن بخدمت حضرت آمدند بجهة اینکه بحالت اول عود کنند استدعای دعا نمود آنحضرت دعا فرمود بآنچنان شدند که اول بود و ایضا جابر انصاری روایت میکند که از امام محمد باقر شنیدم که جمعی از مردمان نزدیک آنحضرت

امدند وکفتند ما را عجایبی بنما از ان عجایبها که از پدرت میدیدیم

امام حسن فرمود که شما ایمان بامامت من دارید کفتند بلی همه

ایمان داریم که تو حجة خدائی و ترا دلائل و معجزات بسیار است چنانچه

پدرت را بود کفت شما پدرم را میشناسید کفتند بلی ما در صحبت

وی بسیار بودیم امام حسن پرده که در انخانه اویخته بود یکسو

انداخت کرد فرمود نگاه کنید چون نگاه کردند امیر المومنین

را دیدند کفتند والله هذا امیر المومنین و بعد ازان کفتند

کواهی میدهیم که تو فرزند وی بحق و حجة خدائی بر خلق و بتحقیق

ما ازین عجایبها بسیار نموده دویم انکه امام سیم بعد از امام حسن مخرج

الخافقین و شفیع الکونین ابی عبد الله الحسین ع است که پسر دیکر

جناب علی بن ابی طالب ع است زیرا که ان بزرکوار بشر معصوم

و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت وی بحق ثابت

زیرا که معصوم

زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میگویند حق است وایضا
اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا
قبیح است وایضا معصوم سابق بر او یعنی جناب پیغمبر اخر الزمان و علی ابن
ابی طالب و امام حسن تصریح بر امامت ان بزرگوار و ادعای امامت کرده حیث کرده اند پس امام بر حق میباشد وایضا ان بزرگوار
معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه مرویست که روزی جوانی گریان بمنزل
اباعبد الله الحسین حاضر شد حضرت فرمود باعث گریه تو چیست
عرض کرد یابن رسول الله مادرم امروز وفات کرده قبل از انکه وصیت
کند موت او را دریافت و احوال او معلوم نشد و من از او شنیدم
که گفت من در وقت نزع روح وصیت نخواهم کرد اما تو را کسی خبر خواهد
داد و احوال من معلوم تو خواهد شد پس امام حسین فرمود ای
یاران برخیزید تا بجانب ان ضعیفه رویم و همسایهای جوان نمائیم پس
حضرت با سایر دوستان و محبان بخانه ان پیره زن نهادند چون

بان خانه داخل شدند ان پیر زن هنوز بر فراش خود خوابیده بود حضرت

امام حسین ع دست بدعا بر داشت حیات از زن پیر را ز حقتعم مسئلت

نمود در ساعت پیر زن برخواست و بجای خود نشست کلمه شهادتین

بر زبان جاری ساخت بعد از ان و بجانب حضرت امام حسین

کرد و گفت ای سرور اولیا وای قدوه اتقیا چه مقصود داری از نجات

من حضرت فرمود وصیت کن حقتعالی بر تو رحمت کند پیر زن گفت

ای مولای من مرا اموال بسیار در فلان موضع مدفونست نصف

از ان را بتو کرده ام و نصف دیگر از ان پسر من است و اگر دانی که او از

محبان تست مال را تسلیم وی کن و اگر او را محبت تو نباشد بهر کس

که صلاح دانی قسمت کن زیرا که مخالفان را در اموال مؤمنان حق

نمیباشد بعد از ان گفت یا بن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز

کنی و باز بر بستر خود تکیه نموده گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ

لَهُ واَشْهَدُ

۸۵

لهُ واشهد ان محمداً عبدهُ ورسولهُ وجان بحق تسلیم کرد بعد از ان

حضرت براو نماز گذارده ودر قبرستان بقیع دفنش کرد سیم انکه امام چهارم بعد از امام حسین امام

زین العابدین است که علی بن الحسین است زیرا که ان بزرگوار

بشر معصوم اعلم عصر خود بود سه حق امامت بود پس امامت او بر

حق است زیرا که معصوم از عصیان ونسیان انچه میگوید حق

است وایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر

ریاست دین ودنیا قبیح است وایضاً معصوم سابق بر او یعنی جناب

پیغمبر اخر الزمان وعلی بن ابی طالب وامام حسن وامام حسین تصریح

بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس او امام ان بزرگوار ادعای امامت کرده صاحب معجزه وکرامت

است چنانکه بر حق میباشد وایضاً مصدق بود وانجمله معجزه نمود که رد بر مذهب کیسانیه

ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی محمد حنیفه مرا طلب نمود

چون بخدمتش رسیدم گفت یا ابا خالد میخواهم که ترا بخدمت

امام زین العابدین ع در مدینه رفتم مصلحت چه می بینی گفتم یا ابن امیر
المؤمنین به هرچه امر کنی بجان منت دارم و مدتیست که شوق بملا
زمت ولقای آن حضرت دارم پسر محمد حنیفه گفت یا ابا خالد چون بمدینه
رسی سلام مرا بآن حضرت برسان و بگو که محمد بن علی میگوید که بعد
از امام حسن ع و امام حسین ع اولاد اکبر امیر المؤمنین ع منم و اولی بامر
خلافت منم باید این امر را به من واگذاری و اگر کسی را قبول کنی در این
دعوا حکم سازی تا در میان ما محاکمه نماید و این مناقشه بقطع رسد
ابو خالد روایت میکند که من بنابر امر محمد بن علی متوجه مدینه
گردیدم و بعد از ملازمت امام زین العابدین پیغام محمد بن علی را
بعرض حضرت رسانیدم حضرت فرمود یا ابا خالد بمحمد مت‌ـحم مرا جعفت
کن و بگو که امر امامت بمجرد طلب نمودن و سعی کردن میسر نگردد
و این اراده بمجرد تأیید الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی صورت ندارد

و این امر را حضرت

واین امر را حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر ابا داری

باش تا به مکه آییم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود رویم و آن را حکم سازیم

بر حقیت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت با و مرجوع

و مفوض باشد ابو خالد کوید به مکه آمدم رسالت حضرت امام را بمحمد علی رسانیدم چون
اندک مدتی کذشت حضرت

زین العابدین ع جهه طواف کعبه بمکه تشریف آوردند پس آنحضرت

باتفاق محمد پیش حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان

بودم پس حضرت امام زین العابدین ع کفت یا عم اول تو سؤال کن

که از من اسنی پس محمد بن علی پیش آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و دست

بدعا برداشت و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای

خود هیچ جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین ع نزدیک

حجر الاسود آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و دست بدعا برداشت

و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود که [illegible]

حضرت الهی حجر الاسود بسخن در آمد و بزبان عربی فصیح گفت یا
محمد بن علی امر امامت را بعلی بن الحسین بازگذار که حق سبحانه و تعالی
اطاعت او را در اوامر و نواهی بر تو و بر جمیع بندگان خود واجب ساخته کرده اینک امتثال فرمان او را بر کافه آدمیان واجب
چون محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای
آنحضرت را بوسید و گفت یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو
مفوض و مرجوع است و غیر از تو هر کس که باشد از این امر ممنوع است
مرویست که محمد حنفیه این دعوی را بعلی بن الحسین بجهة اطمینان
قلب خود و شیعیان کرده از روی اعتماد و باعث وضوح حال بود نه اظهار
عناد و در روایت دیگر آمده که حجر الاسود بدین عنوان شها
دت داد که امامت علی بن الحسین حجة خداست بر تو و بر جمیع آنچه
در زمینها و آسمانهاست و بحکم الهی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه
مخلوقات لازم و بر عامه موجودات واجب متحتم است پس محمد بن علی
گفت سمعا

کفت سمعا و طاعتا یا بن رسول الله ای حجه خدا بر زمین و اسمان چهارم انکه امام
پنجم بعد از امام زین العابدین امام محمد باقر است زیرا که ان بزرگوار بشر
معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است
زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میکوید حق است و ایضا اعلم ترجیح
دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دنیا و دین قبیح است
و ایضا پدر بزرگوار امام زین العابدین و سایر معصومین که سابق بر او بوده
اند تصریح بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق میباشد و ایضا ان
بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود از ان
جمله این معجزه است که مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت
امام محمد باقر امدی و بسیار نشستی و کفتی مرا محبت و دوستی با ایشانی
ورد بعد از ان چند روزی بیامد شخصی خبر اورد که ان جوان شامی
بیمار بود و امروز وفات نمود وصیت کرد که شما بر وی نماز کنید انحضرت

فرمود چون او را غسل دهند و بر سر پوشش کنند دیدم او را خبر دهید بعد

از ساعتی خبر کردند آنحضرت برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز

بجای آورد و رداء حضرت رسالت را بر دوش افکنده روانه شد

و ما در خدمت او رفتیم تا بآن مکان که آن جوان را بر سر برخوابانیده بود

ند رسیدیم امام محمد باقر فرمود یا فلان ابن فلان آن جوان گفت لبیک یا

یابن رسول الله برخواست و بنشست و شربتی طلبید آنحضرت جرعه

از آنچه طلبیده بود باو داد و پرسید که احوال خود بگوی گفت در آن شک

ندارم که روح مرا قبض کردند از جمله اموات شدم الحال آوازی شنیدم

که هرگز از آن خوشتر آوازی بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت

که روح این جوان را بتن او بدمید که محمد بن علی او را درخواست کرده

بعد از آن مدتها در حیات بود و ایضا مرویست که ابو بصیر نقل

میکند که روزی بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم گفتم شما وارثان

رسول خدائید

رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود فرمود بلی گفتم
پس شما قادرید که مرده را زنده و نابینا را بینا کردانید گفت بلی به نزدیک
من بیا چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من
مدتهای مدید بود که نمیدیدم چون ان حضرت دست بر چشم هیچ
من مالید افتاب در اسمان و زمین و خانه و هر که در ان خانه بود
بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینائی بچشم ندیدم
بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که هم چنین باشی
در روز قیامت تو را باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب
و کتاب یا چنان باشی که بودی و بیحساب به بهشت عنبر سرشت
داخل شوی گفتم یابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و به
نابینائی راضیم پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که
بودم پنجم انکه امام ششم بعد از امام محمد باقر امام جعفر صادق

پسر اوست زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم و اعلم عصر خود بود و محقّ
امامت بود پس امامت او بر حقّ است زیرا که معصوم از عصیان
و نسیان آنچه میگوییم حقّ است و ایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و تر
جیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضاً پدرش
امام محمد باقر ع و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر
امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بر حقّ میباشد و ایضاً
آن بزرگوار ادّعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدّقه
بود چنانکه یونس ابن ظبیان روایت میکند که با جمعی کثیر در خدمت
امام جعفر صادق ع بودم که شخصی از آن حضرت پرسید که یا ابن
رسول الله مرغانیکه در قرآن حق سبحانه و تع خطاب بحضرت
ابراهیم فرموده که خُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْكَ ثُمَّ اجْعَلْ
عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا آیا آن از یک جنس بودند یا اجناس مختلفه

حضرت فرمود که میخواهید بشما بنمایم گفتم بلی یابن رسول الله پس چهار
مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب انهارا ذبح فرمود و سرهای
انمرغانرا نزد خود گذاشت باقی را بامر ان حضرت از استخوان پر و گوشت
درهم کوفته بچهار حصه کردند و در چهار گوشه خانه گذاشتند پس اول
طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی از انها جمع
میشد و بهم می پیوست طاوس درستی ساخته شد و سرش بتن
پیوست بعد ازان غراب را آواز داد از هر گوشه ریشه ریشه بیک
یک می پیوست تا غراب درست شد و سرش بتن ملحق شد و کبوتر
و باز نیز بهمین دستور می پیوستند پس چهار مرغ زنده شدند و بعد از رحلت امام هفتم
از مجلس آن حضرت بیرون رفتند
بعد از امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم پسر اوست زیرا که ان بزر ششم انکه ۲
گوار بشر معصوم و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت
او برحق زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میگوید حق است و ایضا

اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا
قبیح است و ایضاً پدر پسرش امام جعفر صادق و سایر معصومین که بسابق بوده
و بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام برحق
میباشد و ایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه
و کرامت مصدقه چند بود چنانکه مرویست که بعد از امام جعفر
عبد الله که بزرگترین فرزندان آنحضرت بود دعوی امامت نمود
روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی کاظم بودند و دعوی
عبد الله و امامت او را نزد آنحضرت مذکور ساختند آنحضرت
فرمود تا هیزم بسیار آوردند و در صحن خانه چیدند و کسی
را دنبال عبد الله فرستاد او را طلبید فرمود تا آتش بران
هیمه زدند و کسی مدعا و عرض آنحضرت را نمیدانست چون جمیع
هیزمها بسوخت حضرت برخواست با جامه و ردائی که پوشیده
بود در میان

در میان آتش نشست وبا اصحاب بصحبت مشغول شد وبعد از
ساعتی بیرون آمد ورختهای خود را تکانید وبعبدالله خطاب کرد
که تو را گمان آنستکه بعد از امام تو جانشینی بر خیز ودر این آتش
ساعتی بنشین عبدالله از استماع این سخن رنگش متغیر شد
وبرفت هفتم آنکه امام هشتم بعد از امام موسی کاظم جناب علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا پسر اوست زیرا که آن بزرگوار
بشر معصوم واعلم عصر خود بود ومدعی امامت بود پس امامت
او برحق است زیرا که معصوم از عصیان ونسیان آنچه میگوید حق است
وایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست
دین ودنیا قبیح است وایضا پدرش امام موسی کاظم ع وسایر معصومین
که سابق براو بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار نموده اند
پس او امام برحق میباشد وایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده

وصاحب معجزه و کرامت مصدّق چنانکه مرویست که چون مامون

شهنشاه کشور دین پناه حضرت امام رضا ع را ولیعهد خود کردانید

مدّتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور

و از غبار کینهٔ امام رضا ع زنده در کور بودند میکفتند که تا علی بن

موسی الرّضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته

یعنی نباریدن باران از شآمت اوست اینسخن بمامون رسید

بخواطر شریف کران آمد و از آنحضرت استدعای باران نموده مسئول

او بدرجهٔ قبول رسید حضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب

بصحرا بیرون رفتند و نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از حمد

الهی دعا فرموده که ای معبود بحق وای پروردکار مطلق تو عظیم شان خود

حق ما اهل بیت را پیش توسّل جستند خلق توبه ما چنانکه فرمودی

وادر ومند فضل و رحمت تو اند پس اینجماعت را باران بیاشامان

چنانکه باینکه

۱۰۱

چنان باران اینکه نافع باشد و فیض همه جا و به همه کس برسد و دیوارهای خانه

ویران رساننده نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از زوال

باشد که تا اینجا بازگشته بمنزل خود رسیده باشند را و بگویم قسم

بخدایی که مبعوث کرده است محمد را بالحق به پیغمبری هر آینه بتحقیق

که باد در هوا و ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند

و مردمان بحرکت در آمدند تا میخواستند که خود را از باران

کناره کشند پس حضرت امام رضا فرمود که بجای خود باشید

ای مردمان که این ابر از برای شما نیست بلکه از برای فلان شهر است

پس آن ابر گذشت ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود که دیگر

باره مردمان حرکت نمودند باز حضرت فرمود که بجای خود باشید ای مردمان

که این ابر از برای شما نیست برای فلان شهر است بعد از آن پس آن ابر گذشت

ابر دیگر آمد حضرت فرمود ای مردمان این ابر را خدای تعالی برای شما که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره

مردمان حرکت نمودند باز حضرت فرمود که بجای خود باشید که این

ابر برای شما نیست برای فلان شهر

بعد از آن ابر دیگر آمد

شما فرستاده پس شکر کنید خدای تعالی را بر تفضلی که بر شما نمود

الحال برخیزید و بمنزلگاه و آرامگاه خود بروید که این ابر بر شما

ایستاده می بارد تا آنکه بمنزلگاه خود داخل شوید بعد از آن خواهد

آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد پس

آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بازگشتند و آن ابر می بارید

تا بمنزلهای خود رسیدند بعد از آن باران سختی بارید و وادیها

و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردیدند و مردمان میگفتند

هنیئا لولد رسول الله کرامة الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند

رسول خدا کرامه خدای عز و جل بعد از آن حضرت از منزل

برآمد و جمع کثیر از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ

و نصایح دلپذیر ایراد نمود و ارض موات دلهای مستمعان را

بباران آن سخنان احیا فرموده و از شهد ذکر خطبه مذکور

کلام و زبانرا

۳ لہ

کام و زبان او شیرین و خوشگوار کرداینده یکی از اقربای مامون القصه بعد از آنکه حضرت حق تعم برکت را بر بلاد عظیم گردانید

که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا در جگر

داشت به مامون گفت یا امیر المؤمنین أُعیذُکَ بِاللهِ أن یَکونَ

تاریخ الخلفا فی اخراجک هذا الشَّرَف العمیم والفخر العظیم من بیت وَلَد

علی ع یعنی استعاذه میکنم برای تو از حق تعم که ترا پناه دهد

و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی که مردمان گویند از خلفا

مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را

از خاندان عباس بیرون کرده و بخاندان علی ع نقل فرمود و بتحقیق که با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی

که اینها را برخود و تحقیق

که بعد از این که نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه

اش کردی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب

مزخرفات که در کتاب عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است

گفت مامون ملعون جواب گفت که این مرد پنهان بود از ما

و مردمان را بسوی ما خوانند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف
نمایند و آنکسانی که بوی گرویده اعتقاد کنند که آنچه او ادعای
میکرد در حق خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست
و ترسیدم که اگر این الحال خود هم چنان واگذاریم رخنه از
او در کار ما بهم رسد که آن را مسدود نتواند ساخت و ما هم
بر ما انا و آنچه طاقت از دنیا و دین اکنون دانستیم که آنچه
کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بهلاکت شدیم
الحال تهاون در کار او جایز نیست و محتاجیم که ازین کی مرتبه
او را پست کنیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد ازین
در باب او تدبیری کنیم که مواد بلای او از ما مندفع و منقطع
گردد ابن زید گفت یا امیرالمؤمنین مبالغه و مجادله او را
به من واگذارید که من او را و اصحاب او را ساکت می سازم

وازقتر

ببیعت خود دعوت میکنم نمیخواهیم
که آن را ولیعهد خود سازیم
تا مردمان ...

واز قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم که اگر از تو اندیشه نمیکردم و هیبت
تو در دلم نمیبود او را فرود مجلس و ردیم در منزلت و مرتبه خویش
و بر مردمان ظاهر میشد که او را شایسته ولیعهدی که با او
مفوض است داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من
خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک بحر
بغض و حسد گفت اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه
و قاضیان اخبار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان در نقص
او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و جماعت
بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نشسته و امام رضا را در نسبت با و ظاهر خواهد شد پس به صواب نجا
پس مامون ملعون فضلا و اشراف را در
مرتبه‌ای که از برای او قرار داده بود نشانید پس آن لعین که متعهد تعیین آن در مجلس وسیع جمع
کرده خود نیز
اهانت آن سلاله دین شده بود شروع نمود و با آنحضرت گفت
که مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند و وصف تو انجه

کذرانیدند بمرتبهٔ که اگر واقف شوی بران از آن تبرّا خواهی کرد
و بر ایشان انکار خواهی نمود و اینکه دعا نموده و از حق سبحانه و تعالی
باران طلبیده باران که همیشه میبارد پس این را از برای معجز تو
کردند و بسبب آن ترا بیمثل و یگانهٔ دنیا قرار داده‌اند و این
امیر المؤمنین دام الله ملکه که او را با هیچکس موازنه نکنند
مگر اینکه او را جز این ترا بمرتبهٔ رسانیده است که میدانی
پس از جملهٔ حقوق او بر تو این است جایز و روا ندار یکه دروغ
گویان به ثنای تو و کسر شان او دروغها گویند حضرت امام (ع)
فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از شکر و مذاکرهٔ
نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه از روی نشاط با او کردن فرزی
کنم اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا به مرتبه رسانیده است
چنین نیست بلکه حق سبحانه و تعالی مرا این مراتب عطا فرمود

وحالا هم

وحال من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با عزیز
مصر و ولی عهدی مامون دون مرتبهٔ من است آن ملعون
وبعد از استماع اینسخنان بر آشفت و گفت ای پسر موسی
ازحد خود در گذشتی باینکه حق تعالی بارانی فرستاد که
وقت آن مقدر شده بود و از آن پیشتر هم بس نمیشد آن را
آیتی ساختی که بآن کردن مباهات می فرازی گویا معجزه نمودی
مثل ابراهیم خلیل که سرهای مرغان را بدست گرفته و اعضای
آنها را متفرق بسر کوهها گذاشته بود طلبید پس بتعجیل تمام
آمدند و بسرهای خود پیوستند و بعد از آنکه عادت بیاید
اوجاری گشته با اینکه تو سزاوار بنسق آن دیگری که بدعای
تو باید باشد چنانکه تو دعا کرده دیگران نیز دعا کرده اند
و در این دعا با تو شریک بوده اند از انجا که باریدن باران بدعای

بحرکت در آمده باذن حق تعالی پرواز نموده اند و باز اینکه

تو بوده بدعای ایشان پس اشارت بدو صورت شیر

کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند و رو بحضرت کرد و گفت

اگر راست میگوئی که باران بدعای تو باریده این دو صورت

شیر را زنده کن و بر من مسلط گردان الشحنه سیاست قهرمانی

و موجه قلن سبط جباری اعنی علی بن موسی الرضا ع را اسماع

اینسخنان غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت شیر زد

که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از عین و اثر باقی نگذارید

یکبار آن دو صورت دو شیر عظیم شده از جای خود برجستند

ن گرفته را گرفتند و اعضای او را
رهم کوفته و درهم شکستند
خوردند و خونهای او را لیسیدند
و مردمان متحیر شده نگاه میکردند
شیران از کار آن ملعون

آن ملعون فارغ شدند روی بحضرت امام رضا ع کردند و عرض کردند

یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائید ما را آنچه با او کردیم با این نیز

بکنیم و اشارت به مامون میکردند مامون از شنیدن آن سخنان

شیران بیهوش گردید حضرت فرمود تا گلاب بر او افشاندند

و بهوش

۵۵

وبوی خوش بکار بودند تا به هوش آمد باز شیران بار

دیگر عرض کردند یا ولی الله ایا رخصت میدهی که او را نیز با جیش

ملحق سازیم حضرت فرمودند زیرا که حق تعالی را در او تدبیر است

که او امضاء آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی

حضرت فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان

بسوی مسند باز گشته و همچنان دو صورت شدند

که بودند مامون خاطر خود را از شر ایشان جمع کرد حضرت

را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن

مهران را از من دفع کرد ای سید یا ابن رسول الله این امر بعینه پادشاهی

از جد شما بود الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود

نشینی و بر من منت نهی حضرت فرمود اگر میل پادشاهی میبود

باشما در اینمدت این مقدار رمل را نمیکردم و حق سبحانه

وتعالی جمیع مخلوقات را مطیع ومنقاد من ساخته چنانکه از بین

دو شیء دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حقد وحسد

میکنند ومیگویند آنچه می بینی وحق تعالی مرا امر فرموده

که بر تو اعتراض نکنم ودر تحت حکم تو باشم چنانکه یوسف در تحت

حکم عزیز مصر بود بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه

بود تا عاقبت آنحضرت را زهر خورانید هشتم آنکه امام نهم

بعد از جناب امام رضا ع امام محمد تقی پسر اوست زیرا که

آن بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود بود ومدعی امامت

بود پس امامت او برحق است زیرا که معصوم از عصیان

ونسیان آنچه میگوید حق است وایضا اعلم ترجیح دارد

بر غیر اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین ودنیا

قبیح است وایضا پدرش امام رضا ع وسایر معصومین که سابق

بر او بوده اند

براو بوده اند تصریح بر امامت کرد و صاحب معجزه و کرامت

مصدقه بود چنانکه مرویست که روزی امام محمد تقی ع

در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در درآمد گفت جان من

فدای تو باد چهل سال عمر کرده ام و از ثمرهٔ عمر بجز یک فرزند دیگر

چیزی ندارم و امروز والی شهر او را گرفته میخواهد از کوه

بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست گفت نزد والی

گفته اند که از جملهٔ دوستان محمد و علی است و تولی و محبت

با فرزندان ایشان دارد حضرت فرمود از من چه میخواهی

گفت یا حضرت فرزند دیگر ندارم و صبر بر مفارقت او نمیتوانم

حضرت فرمود از انجا بسیار چون این سخن را از امام شنیدم

قطع امید از فرزند کردم بیرون آمدم و بخانه رفتم و من زن

پیری داشت که مادر آن پسر بود احوال پسر را پرسید

تمامی احوال را با او نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد تقی ع
رفتم واین واقعه را عرض آنحضرت رسانیدم حضرت نیز که باب
خلاصی پسر چیزی نگفت که باعث امیدواری باشد و مادر
از استماع این سخن خود را بر زمین زد و بیهوش گردید
چون بهوش آمد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزند
من چه شد و یکبار رفت باز بیهوش گردید و پس از آن
بهوش آمد پس تمامی مردان و زنان اغلب جمعیت نموده
ایشان را تسلی مینمودند و دلداری میدادند اما چون
پسر را بر سر کوه بردند بیندازند پسر شروع در گریه نمود
از حضرت امام محمد تقی و آباء معصوم او مدد میخواست
و گفت یا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بدوستی تو و او
لاد تو مرا و زن مرا میکشند و من میدانم هر کرا بمحبت شما
بکشند

بکشند درجهٔ شهداء دارد و مادر پدر پیری دارم که ایشانرا
کسی نیست که یکدم اب بدهند و متکفل خدمات ضروری
ایشان کردد و از کسب و کار مانده اند و بر در مرک نشسته
و تاب این مصیبت ندارند پس بحق نور ولایت امام محمد تقی
که مرا از این ورطه نجات دهند در این سخن بود که ناگاه دو
تن از هوا پیدا شدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که
گریه و اضطراب میکنی پسر احوالات خود را بالتمام بیان نمود
و چون پسر سخن را تمام نمود از ان دو تن یکی دست دراز
کرد که و کاه پسر را گرفت از زمین در ربود در هوا ناپدید گشت
یکی دست دراز کرد و والی شهر مدینه را برداشت و بجای
پسر نگاهداشت تا نزاینده رند و والی هر چند فریاد میکرد
که من والی شهر مدینه ام موکلان از وی نمیشنیدند زیرا که

بقدرت خدای تعالی و بمعجزهٔ امام محمد تقی ع صورت والی منقلب
بصورت پسر شده بود بعینه لباس پسر را در تن والی
دیدند پس خواهی نخواهی والی را از کوه پرت کردند بنحوی که پاره
پاره شد و بعد از آن اند و تن پسر را بر داشته بخدمت
امام محمد تقی ع آوردند و سلام کردند و شرف ملازمت
آنحضرت را ادراک نمودند حضرت فرمود جزاکم الله خیرا
ای فرشتگان باید هر جا دوستی از دوستان ما که در مهلکه
گرفتار باشند اعانت و همراهی کنید و ایشان را از بلاها
و آفتها نجات دهید فرشتگان گفتند ما سه هزار فرشته ایم
که از نور کرامت آبای کرام شما آفریده شده ایم و کار ما اینست که
در هر جا از عالم که دوستی از دوستان شما را بنجات احتیاج افتد
می‌دهد ما بمدد او حاضر شویم و در نصرت او کوشیم پس
فرشتگان

۸

و فرشتگان آنحضرت را دعا کردند و متوجه آسمان شدند بعد از آن
حضرت پسر را فرمود که الحال بخانهٔ خود مراجعت کن که پدر
و مادر تو بمصیبت تو مشغول‌اند پسر آنحضرت را دعا کرده
متوجه خانه شد چون بدر خانه رسید آواز گریه و زاری
شنید پس باندرون خانه داخل شد پدر و مادر خود را
دید که جامهای چاک‌چاک کرده و روها خراشیده و بر میان
خاک و گل در غم او نشسته و چون آنها فرزند خود را زنده دیدند
تعجب نموده از کمال فرح و خوشدلی بیهوش آمدند پسر را
در کنار گرفته شادی میکردند و حمد و ثنای حضرت باری
بجا آوردند و بعد از آن احوال از پسر پرسیدند پسر جمیع
احوالات گذشته را از برای ایشان نقل نمود و ایشان از محبت
با امام محمد تقی ع و سایر ائمهٔ معصومین ع افزودند هم آنکه امام

بعد از بیهوشی بهوش آمدند

را از حضرت خود

دهم بعد از امام محمد تقی امام علی النقی پسر اوست زیرا که ان بزرگوار
بشر معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت
او برحق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میگوید
حقست و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در
امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا پدر امام محمد تقی
و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت
ان بزرگوار نموده اند پس او امام برحق میباشد و ایضا
ان بزرگوار ادعای امامت کرده صاحب معجزه و کرامت قصه
بود چنانکه نقلست که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی
علیه اللعنة امد بازی میکرد و در ان فن چنان ماهر بود
که مثل ان ندیده بودند که ان ملعون اراده کرد که با علی النقی
لعبی بازد و ان مهر سپهر کرامت را خجل سازد متوکل نابکار گفت

الرامی کا رکنی

اگر این کار کنی تو را دویست دینار جایزه بدهم مشعبد گفت
تا نانی چند تنک که ثقل نداشته باشد پخته مهیا سازید
بعد از آن کسی فرستاد و امام علی النقی ع را دعوت نمود و بعد از
تمهید مقدمات چون آن حضرت شریف حضور ارزانی داشت
جهة آن حضرت بالشی که بر آن صورت شیری نقش شده بود
گذاشتند و آن مشعبد در حوالی بالش نشست پس خوان
گستردند و آن نانها آورده پیش آن حضرت بنا نهادند چون
حضرت دست بجانب آن نانها دراز کرد آن ملعون لعبتی
باخته آن نانها را بپرواز داد پس آن حضرت متوجه نان دیگر شد
که بردارد باز آن نان را لعبتی باخت که تا آن متوجه سقف
گردید و همچنین تا سه نوبت آن کار کرد اهل مجلس خندیدند
که بیکبار آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذی الجلال

دست بران صورت شیری آشنه و از بالش برجست و آن
ملعون را فرو برد و بجای خود معاودت نمود آنقوم با سعادت
از دیدن آن خارق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس
برخواست متوکل ملعون زبان سؤال گشوده گفت میخواهم
که بنشینی و امر در را باز آوری حضرت فرمود بخدا قسم که هرگز
نخواهی دید الا مسلّط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان
خدا این سخن بگفت و از مجلس بیرون آمد و دیگر مشعبد را
هیچکس ندید و ابن شام هی است که یکی از اولاد خلیفه را ولیمه
بود جمع کثیری از الطبیه بودند هر که در ان مجلس بود تعظیم
و اجلال امام علی النقی را بجای آورد مگر یک جوان که عبث
میگفت و عبث میخندید حضرت فرمود اینجوان از ذکر خدا
غافل است که باین پیران میخندد و نمیداند که بیش از سه

زخم و دندان هلاک این ملعون را آن صورت شیری

روز دیگر زنده

روز دیگر زنده نخواهد بود اما اهل مجلس هر دو کس با هم
گفتند که دلیلی بر شناختن او بهتر از این چیزی نیست و چون
روز سیم شد آن جوان از دنیا رحلت نمود دهم آنکه امام
یازدهم بعد از امام علی النقی امام حسن عسکری پدر محمد مهدی است
زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود بود و
امامت بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم
از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضا اعلم
ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست
دین و دنیا قبیح است و ایضا پدرش امام علی النقی و سایر
معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار
کرده اند پس امامت او بر حق می باشد و ایضا آن بزرگوار
ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدق بود

چنانکه روایت است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست
و مدتی بر آمد دشمنان و منافقان اهل بیت افتراها
کردند و دروغها گفتند که آنها موجب علو او و بر عداوت
معتمد شده امر بحبس امام حسن عسکری نمود آنحضرت
را بزندان بردند و فیض آسمان و زمین منقطع شده قحط
در سامره پیدا شد معتمد امر نمود که مردم بنماز باران بیرون
روند و سه روز مردم متوالی بنماز باران بیرون رفتند
و در میان ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست
دراز کرد ابر پیدا شد و آغاز باریدن کرد و تزلزل عظیم در خلق
بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند بعضی بدین
نصاری راغب شدند خبر بمعتمد رسید بواسطهٔ آنکه
از یکطرف واهمهٔ زوال ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف
طعن خلق

لعن خلق زندگی و امر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف که
حاکم شهر مدینه بود و امر سیاست زندان تعلق باو داشت
فرمود بر فی الحال امام حسن عسکری را از زندان بیرون آورده
نزد من حاضر ساز صالح بفرمود تا آنحضرت را حاضر ساخته
معتمد باو گفت أَدْرِكْ أُمَّةَ جَدِّكَ قَبْلَ أَنْ يُهْلَكَ یعنی دریاب
امت جد خود را پیشتر از آنکه هلاک شوند که بنماز باران
بیرون رفتند دست بدعا بر داشتند باران آمد اگر سه واثری نماز و دعای استسقا [وز مترتب نشد و نصاری نبود]
دو نمیرشند دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتا رفتند
دند آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک
از خاطرها میبرم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت
نمود ایشان را خلاصی داد و در دیگر حکم شد که دیگر باره کسی
در شهر نماند و همه خلق بنماز بیرون روند پس امام حسن ع

با اصحابش در مصلّی حاضر شدند و امر نمودند رهبانانرا
که شروع در دعا نمایند چون رهبان دست بدعا برداشتند
و از هر طرف ابر پیدا شد حضرت شخصی را اشاره کرد و فرمود
برو پیش آن راهبی که پیش از آن جماعت است و در میان ا
انگشتان راهب بیرون آورد امام فرمود که آنرا در میان شخص او هرچه هست بیرون آر
آدم استخوان از میان انگشتان
جامه نهادند در ساعت ابرها از هم دور شدند بعد از
آن رهبانان را امر بدعا و تمنا کرد پس نصاری هر چند
دعا و زاری کردند ابر پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند
و معتمد پرسید که این سرّ چه بود آنحضرت فرمود هر گاه
استخوان پیغمبری ظاهر و مکشوف گردد البتّه باید باران
بارید ن گیرد و این راهبرا اتفاق بر قبر پیغمبری افتاده بود
و استخوان آن پیغمبر را برداشت هر بار که آنرا ظاهر میساخته

باران می‌بارید

باران می‌بارید اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان برا
بیرون آوردند باران برهم رسید حضرت فرمود
استخوان را پنهان کردند بعد از آن حضرت بطریق خود
نماز کرد و از خدا باران خواست از برکت آنحضرت
فیض باران منتشر شد و قحط و بارزانی مبدّل شد
و شک از خواطرها زایل شد معتمد از آن حضرت عذر
خواهی نمود در مقام عزّ و احترام در آمد و ایضا مرویست
که روزی امام علیّ النقی ع در عمان بود که امام حسن عسکری
در طفولیّت بچاه افتاد زنان فریاد برآوردند چون بر سر
چاه رفتند دیدند که آنحضرت بروی آب نشسته و با آب
بازی میکند یازدهم آنکه امام دوازدهم بعد از امام حسن عسکری
امام محمد مهدی است پسر وست زیرا که آن بزرگوار

عالیمقدار بشر معصوم اعلم عصر خود بوده و میباشند
و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است زیرا که
معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضاً
اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر دنیا
ست دنیا و دین قبیح است و ایضاً پدرش امام حسن عسکری
و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت
آن بزرگوار کرده اند صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود
چنانکه ابو الادیان که یکی از خادمان امام حسن عسکری
بود روایت میکند که من حضرت ابو محمد را خدمت
میکردم و نامهای او را بشهرها می بردم و روزی در
بیماری که در آن بیماری از دنیا رحلت نموده نزد وی
رفتم نامها نوشت و مرا فرمود این نامها را بمداین ببر

بدرستیکه

پس او امام بر حق میباشد
ایشان آن بزرگوار اتفاق بامامت کرده

بدرستیکه مدت سفر تو پانزده روز خواهد شد و چون روز پانزدهم
بسر من رای داخل شوی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید
گفتم یا سیدی در آن وقت امام و پیشوای ما که خواهد بود گفت
آنکسیکه جواب همیان طلب کند پس من بموجب فرموده
نامها از تو طلب کند او قائم مقام و جانشین من خواهد بود گفتم یا سیدی زیاده کن فرمود آنکسیکه بر من نماز کند گفتم زیاده کن فرمود آنکسیکه
آنحضرت بمداین رفتم و نامها بردم و جواب گرفته مراجعت بسر من رای
نمودم در روز پانزدهم چنانچه آنحضرت فرموده بود داخل شدم
صدای گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم بتعجیل خود را بدر
خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بدر سرای آنحضرت
و شیعیان جمع شده او را تعزیت کردند و آنحضرت را در آن حالت غسل
میدادند و من با خود گفتم که اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که
من مکرر جعفر را دیدم که شرب خمر میکرد و قمار میباخت بعد از آن
من نیز پیش رفتم و وی را تعزیت کردم و از من احوال جواب کتابتها مطلق

نپرسید دانستم که او امام نیست و دران حین شخصی بیرون آمد و جعفر
گفت یا سیدی برادرت را کفن کردند برخیز و بروی نماز کن پس
جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعیان چند بر دور او جمعیت کرده
بودند که دران حال کودکی گندم گون و تنک موی و گشاده دندان
بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و کشید و گفت ای عم بعقب
ای که نماز کردن بپدرم اولی از توام جعفر بعقب آمد و رنگ روی
او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز کرد و چون حضرت را
دفن کردند آن کودک بمن گفت که جواب نامها که تراست بیار جواب
نامها بوی دادم با خود گفتم این هر دو علامت که ظاهر شد همان ماند
پیش جعفر رفتم و احوال کودک از وی پرسیدم گفت بخدا قسم که
من هرگز او را ندیده بودم و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند
و احوال امام حسن عسکری ع را پرسیدند و ایشانرا از وفات
اخبر دادند

او خبر دادند گفتند امام بعد از وی کیست مردمان ایشان بجعفر کردند
ان جماعت بروی سلام کردند و گفتند با ما نامهاست و مالی نیز از مردم
اکنون تو بگو که ان نامها از کیست و مال چند هست جعفر از تمامی
این سخن از مجلس برخواست و گفت مردم میخواهند که ما دعوی
علم غیب کنیم دران حین خادمی از جانب حضرت صاحب بیرون
امد و گفت با شما نامها فلان و فلان است و همیانی که در او هزار دینار
طلا دارد بدهید پس ایشان نامها و مالها را دادند و گفتند ان کسی که
ترا فرستاده او امام و حجت خدا است بر خلقان جعفر بن علی پیش
خلیفه رفته و حال با وی گفت معتمد کس فرستاد و مادر کودک را طلب
نمود و مادر انکار نمود ایشان در این اثنا بودند خبر رسید که
یحیی بن خاقان بموت فجاة مرد معتمد با سپاه خود بان مشغول شدند
و ترک مادر و کودک کردند و ایضا مرویست دران هفته که امام

حسن عسکری برحمة الهی واصل گردید جمعی کثیر از تجار قم که
مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند بعد از
استماع از امامت و وارث او پرسیدند ~~[illegible]~~ برادرش
جعفر را نشان دادند چون بدر خانهٔ جعفر رفتند دیدند که
با خوانندها و نوازندها بسیر دجله رفته تجار باهم گفتند که این صفت
امام نیست یکی گفت مال را بجهت صاحبانش پس باید برد یکی گفت
صبر کنیم و ببینیم دیگری گفت جعفر را ببینیم با او حرف بزنیم پس
باین قرار دادند و در آن محل ماندند تا آنکه جعفر از سیر مراجعت
نمود هم پیش او آمده سلام کردند گفتند ای سید ما جماعتی از
شیعیان شمائیم و هر بار که باینجا می‌آئیم موالیان شما مالها میدهند
که بامام و رهنمای ایشان برسانیم هر نوبت بامام حسن عسکری
تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت هرچه آورده‌اید
تسلیم کنید

تسلیم کنید گفتند انها بعضی یک دینار و بعضی دو دینار و ما همه را
در کیسه کردیم مهر نموده و عرایض نوشته در آن کیسه مضبوط است
هر بار که امام حسن عسکری میفرمود که تمامی مال اینقدر زر است
و از هر کس چه میبود نام میبرد و صاحبان عرایض را میگفت شما
نیز بقاعده انعمل نمائید جعفر گفت شما دروغ میگوئید و بر برادرم
افترا میگوئید او از غیب هرگز خبر نمیداد تجار بهم نگاه کرده در فکر شدند
باز جعفر گفت مالیکه به جهة ما فرستاده اند چه فکر دارید گفتند که
ما مرخّص نیستیم که مال را بدهیم مگر بعلامت چند که عرض کردیم
اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک را بده و برگرفتن مال بر ما منّت
گذار و الا بیندار که مال را بر صاحبانش رد کنیم علاج دیگر نداریم جعفر
بخدمت خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را احضار
نمود گفت چرا مال را رد نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام

با دجعی تجار ایم و بوکالت جعی چیزی اورده ایم و ما موریم بانکه
با علامت و دلالت بدهیم ابو محمد همیشه مال را بعلامات از ما
میکرفت و جمیع آنچه قبل از این منکور شد کفتند باز جعفر
کفت اینها بر برادرم کذب و افترا میکنند و علم غیب باو نسبت
میدهند خلیفه کفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا
البلاغ جعفر ملزم شد تجار کفتند عمر خلیفه دراز باد التماس
خادمی داریم که ما را ازین دربانان بکذارند و ازین دیار بیرون
رویم خلیفه نقیبی همراه ما کرد تا ما را از محل حضرت کذرانید و بر کشت
فی الحال پسر خوشی کفتکوئی پیدا شد و نام یکیک از آن جماعت
را کفته با یشان کفت بشتابید بخدمت مولای خود کفتند
تو مولای مائی کفت معاذ الله من یکی از بندکان مولای شمایم
پس از عقب او رفته بخدمت ابن امام حسن عسکری رسیدیم

خادمی دیکر

خادمی دیگر بیرون آمده رخصت دخول خواندن تجار گفتند چون
بدر خانهٔ ابو محمد رفتیم بجناب بنگر روح ابو محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته چون
ماه شب چهارده که تازه طلوع کند جامه سبزی پوشیده سلام
کردیم ما را بالحسن وجهی جواب داده و پرسش نمود و بعد از آن
حضرت فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان
چند داده فلان چند داده است یکیک را تمام برشمرد هرچه داده بودند
گفت در احوال و اولاد و فرزندان هر یک پرسیده ما هر مشکل که داشتیم
عرض نمودیم همه را بر وجه صواب جواب شنیدیم پس بما امر فرمود
که دیگر مال بسامره نیاوریم در بغداد شخصی را نشان داد که بعد از
این مال را تحویل او کنیم که توقیعات نزد او خواهد بود و بان عمل خواهد
نمود یکی از رفقای ما الیاس بود و کفنی و حنوطی باو عطا فرمود

واین شخص در اثناء راه برحمة الهی واصل شد بعد از ان شیعیان ببغداد

مالی را بخانهٔ ان شخص میرسانیدند ونزدیک ان توقیعات

حضرت صاحب علامات ودلالات بر دست وظاهر میشد وبا علام

حضرت صاحب یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمروی بود

بعد از ان پسر ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل واز هر یک از ایشان

باعلام قائم علامات دلالات ظاهر میگردید وصل این اعتقاد که

بتفصیل مذکور شد نیز از جملهٔ اصول مذهب است ومنکر این

از مذهب اثنا عشری خارج است واقتدا کردن باو وزکوة

دادن باو وقبول شهادت او جایز نیست هرچند در مذهب

خود عادل باشد واو مخلد در جهنم در صورت تقصیر خواهد

بود وهم چنین عدم قبول فتوی وسایر احکام دنیا وآخرت

کما از برای غیر اثنا عشری مستجاب نیست والله العالم فصل پنجم

در بیان انچه منکر

در بیان اینستکه صاحب الزمان الان موجود است و زنده است

و غایبست و ظاهر خواهد شد و عالمرا از ظلم و کفر پاک خواهد نمود

و از عدل پر خواهد کرد زیرا که وجود آن بزرگوار لطفست چنانکه

ظهور او لطفست و ترک آن مستلزم ترجیح مرجوحست و این

قبیح است و محال است که قبیح از خدا وند عالم صادر شود و چون

وجود او مانع ندارد پس لازمست که واقع باشد و چون ظهور

مانع دارد زیرا که موجب ایذاء امت است پس باید غایب باشد

و چون در او اخر امر دین مختل خواهد شد پس باید ظاهر شود

تا اینکه دفع اختلال کند و ایضاً خدا وند عالم فرمود وَلِکُلِّ

قَوْمٍ هَادٍ یعنی از برای هر کس و هر راهنما داشتند و همچنین بست پس چنانکه اهل زمان

کر و هیکه بعد از رسول ص بودند راهنما داشتند و باید داشتهم رسول ص بسبب رسول هادی و راهنما

باشند پس اهل امثال این زمان نیز باید هادی داشته باشند

وان صاحب الزمانست که غایبست واز نور وجود او عالم روشنست

چنانکه از وجود آفتاب در زیر ابر عالم ظاهر روشن است و ایضا

مرویست که فرمود جناب رسول صلی الله علیه وآله إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

اِطَّلَعَ عَلَى الْأَرْضِ اطِّلَاعَةً وَاخْتَارَنِي مِنْهَا فَجَعَلَنِي نَبِيًّا ثُمَّ اطَّلَعَ

الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ مِنْهَا عَلِيًّا فَجَعَلَهُ إِمَامًا ثُمَّ أَمَرَنِي أَنْ أَتَّخِذَهُ أَخًا

وَوَصِيًّا وَخَلِيفَةً وَوَزِيرًا فَعَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ زَوْجُ

بِنْتِي وَأَبُو سِبْطَيَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ أَلَا وَإِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

جَعَلَنِي وَإِيَّاهُمْ حُجَجًا عَلَى عِبَادِهِ وَجَعَلَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أَئِمَّةً

يَقُومُونَ بِأَمْرِي وَيَحْفَظُونَ وَصِيَّتِي التَّاسِعُ مِنْهُمْ قَائِمُ أَهْلِ

بَيْتِي وَمَهْدِيُّ أُمَّتِي وَأَشْبَهُ النَّاسِ بِي فِي شَمَائِلِهِ وَأَقْوَالِهِ وَأَفْعَالِهِ

لِيُؤَيَّدُ بِنَصْرِ اللهِ وَبِنَصْرِ مَلَائِكَتِهِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا

كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا یعنی بتحقیق که خداوند عالم التفات

فرمودند

يَظْهَرُ بَعْدَ غَيْبَةٍ طَوِيلَةٍ وَحَيْرَةٍ مُضِلَّةٍ فَيُعْلِنُ أَمْرَ اللهِ وَيُظْهِرُ دِينَ اللهِ وَ

فرمودند بزمین و برکزید مرا پس مرا پیغمبر کردانید پس نظر
دیکر اختیار کرد علی ع را پس او را امام کردانید پس امر کرد
مرا که علی را برادر خود و وصی خود و خلیفه و وزیر خود اخذ
کنم پس علی از منست و من از علی و او شوهر دختر منست و پدر
دو پسر منست بدانید که خدا وند عالم مرا و ایشانرا بالتمام حجة
کردانید بر بندکان خود و از نسل جناب امام حسین ع امامها
قرار داد که برپا میکنند امر مرا و محافظت میکنند وصیت مرا
و نهمین ایشان قائم اهلبیت من و مهدی امت مراست و شبیه
ترین مردمانست به من در صورت و سیرت و ظاهر میشود
بعد از غایب شدن طویل و بعد از حیرت خلایق بروق جهیکه
هرکاه در آن وقت ظاهر نشود خلایق کمراه خواهند شد پس
بعد از ظاهر شدن اعانت میکند امر خدا را و ظاهر میکند

دین او را بیاری خدا و ملائکهٔ او پس زمین را پر میکند
از عدل چنانکه پر شده از جور و ستم و مثل این است سایر
احادیث چون حدیثی که مرویست از عایشه که وقتی جبرئیل
نازل شد بر پیغمبر ص و آنحضرت امر کرد مرا که نگذارم کسی را که
بخدمت آن بزرگوار برود ناگاه جناب امام حسین ع داخل شد
پس جبرئیل گفت که این کیست پس حضرت فرمود یا امت
من او را میکشند جبرئیل گفت بلی و اشاره کرد بزمین کربلا و قدری
از تربت سرخ از آن گرفت و گفت این تربت قتلگاه اوست پس
حضرت گریست جبرئیل گفت گریه مکن که زود باشد که خدا انتقام
انتقام بکشد از ایشان بسبب قائم اهلبیت شما حضرت فرمود
که از قائم اهل بیت ما کیست جبرئیل گفت فرزند نهم از ذریهٔ
حسین چنین خبر داد مرا خدا و زود من که از نسل حسین ولدی
خلق خواهد

خلق خواهد شد که اسم او علیست و از صلب وی ولدی خلق
خواهد شد که اسم او محمد است و از صلب وی ولدی خلق
خواهد شد که اسم او جعفر است و از صلب وی موسی و از صلب
او علی و از صلب وی محمد و از صلب وی علی و از صلب وی حسن
وَيَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ كَلِمَةُ الْحَقِّ وَلِسَانُ الصِّدْقِ وَمُظْهِرُ الْحَقِّ حُجَّةُ
اللهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهِرُ اللهُ بِهِ الإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَ
يَخْسِفُ بِهِ الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ يعنی بیرون میاورد از صلب امام حسن
عسکری فرزندی که حق و حقگو ست و راستگو ست و ظاهر کننده
حق است و حجه خداست بر خلق او و از برای او وست غایب شدن
با طول ظاهر میکند خداوند عالم به سبب او اسلام و اهل اسلام را و بر طرف میکند خداوند عالم بسبب او کفر و اهل کفر را و
و مجملی از کیفیت رجعت آنحضرت که از قطعیات مذهب
امامیه است و مرویست که هر که ایمان برجعت نداشته باشد

ومتعه را حلال نداند ازنما نیست بنابر الخبر یکه از اجماع الغیار
مستفاد میشود اینست در حالیکه مقدر شد ظهور انحضرت
در انسال در بیستم ماه جمادی الاولی یا اول جمادی الثانی
تا چهل روز باران سخت میاید که هرگز از زمان ادم تا انز
مان چنان باران نیامده باشد و در بیست اول ماه رجب
دجال از اصفهان خروج میکند و عثمان نام از ذریهٔ ابو سفیان
نیز خروج میکند و در روز جمعه دهم ماه محرم انحضرت ظهور
میکند با هشت گوسفند لاغر پس داخل مسجد الحرام میشود
وخطبه را میکشد پس در میان خانهٔ کعبه غائب میشود
پس چون شب شنبه در اید و تاریک شود پشت بام کعبه
خواهد رفت و ندا خواهد کرد تا انکه سیصد و سیزده نفر
از اصحاب انحضرت از مشرق و مغرب بیك چشم برهم زدن
حاضر میشوند

حاضر میشوند پس صبح شود مردمان را دعوت بیعت خواهد نمود

واول کسی که بیعت خواهد کرد جبرئیل خواهد بود پس در مکه

مکث میکنند وکتب الهی را القا میکنند از صحف وتوراة وزبور

وقران تا انکه ده هزار نفر جمع میشوند پس در اینحال شخصی

بیاید بخدمت انحضرت که روی پشتش بجانب پشت گشته باشد

وبگوید که ای سید منم بشیر من وبرادرم در میان سیصد

هزار کس لشکر سفیان بودیم وخراب کردیم دنیا را از دمشق

تا بغداد وکوفه را خراب کردیم ومنبر را بر هم شکستیم واسترها

ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس متوجه

شدیم که کعبه را خراب کنیم واهلش را بقتل رسانیم پس

چون [illegible] بحوالی مدینه است رسیدیم واخر

شب فرود امدیم پس صدائی از اسمان امد که ای بیدا

هلاک کردان این گروه ستم کار از تراپس زمین شکافته شد
و تمام لشکرها را باچهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و خبری
بروی زمین باقی نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی
بنزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید پس ببرادرم
گفت ای نذیر برو و نزد سفیان ملعون در دمشق و او را
بترسان و با من گفت ای بشیر ملحق شو به حضرت مهدی
در مکه و او را بشارت ده و توبه کن پس حضرت دست
مبارک خود بروی بشیر مالد و بحالت اولی برگردد و با حضرت
بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند پس در مکه خلیفه
نصب میکنند و چون از مکه بیرون رود اهل مکه خلیفه آنحضرت
را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی مکه معاودت
نماید پس اهل مکه سر زیر افکنده و تضرع کنند و توبه کنند

پس از اهل

پس اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کنند و بیرون اید
با زانو الیرا بکشند انگاه باوران خود را از جن و انس بسوی
ایشان بر گردانند که با ایشان بگویند که برگردند بحق پس
هر که ایمان بیاورد او را ببخشند و هر که ایمان نیاورد او را
بقتل رسانند پس چون برگردند از هر ایکس یک کس را بیرون
نیاورد پس بمدینه بیاید و امر کند که عمر و ابو بکر را از قبر
بیرون اورند بهمان صورت که داشته اند پس
هر دو را بابدن تازه پس بفرماید که ایشان را بحلق
کشند بر درخت خشکی پس ان درخت سبز شود
و برگ براورد شاخهایش بلند شود پس دوستان
ایشان را حاضر کردانند و بفرماید که دوستان ایشان
جدا شوند پس خلق دو طایفه شوند یکفرقه دوست ایشان

ویکفرقه دشمن ایشان پس حضرت بفرماید که دوستان ایشان
از ایشان بیزاری جویند ایشان اظهار زیاد شده محبّت
کنند با ایشان واظهار بیزاری کنند از آنحضرت ودوستان
او پس حضرت بفرماید باد سیاهی وزد وایشان را هلاک
کند پس بامر الهی آنان وملعون را زنده کنند وگناه
اوّلین وآخرین را برایشان لازم آورد پس متوجّه
کوفه شود دجّال را بکشد وسفیان با وایمان آورد بعد این
باغواء دوستان خود برگردد ومقاتله کند وبدست
آنحضرت کشته شود پس اصحاب خود را باطراف بفرستند
وعالم را پر از عدل کنند وپای تخت آنحضرت شهر کوفه
خواهد شد ومحل حکمش مسجد کوفه ومحل بیت المال مسجد
سهله وموضع خلوتش نجف اشرف وبمقدار هفتاد
سال [illegible]

سال این زمان سلطنت کند و بعد از پنجاه سال از ظهور
آنحضرت حضرت امام حسین با انصار و ملئکه
خروج کنند و بعد از هفتاد سال نزد یزید تمیم کتر
مردان ریش داشته باشد از بالای سطح چیزی براوزند
و او را بقتل رسانند و حضرت امام حسین او را دفن نماید
پس یزید و سایر دشمنان آنحضرت زنده شوند و حضرت
انتقام و پنجاه هزار سال سلطنت کند و ابروی آنحضرت را
می بندند و جمیع ائمه رجعت کنند و حضرت صاحب الامر
بعد از رجعت ابای کرام باز رجعت خواهد کرد جعلنا
من انصاره و اعوانه وصل این اعتقاد نیز از جمله اصول
مذهب است و احکام اهل ایمان و اثنی عشری چون
جواز اقتدا و قبول شهادت و فتوی و عدم خلود در جهنم

در منکر این اعتقاد جاری نخواهد بود بلکه بنابر قول
بعضی اجتناب از ایشان و ذبیحهٔ ایشان و مانند اینها
لازم نیست والله العالم ولهُ الحمدُ الدّائم والصّلوة والسّلام
علی رسوله وآله الی القائم باب پنجم در بیان اصل پنجم است
و آن معاد است بدانکه معاد در لغت عرب بمعنی مکان عود
و زمان عود نیز آمده است و معاد در اینجا بحسب معنی اسمی
عبارت است از گردانیدن خداوند عالم ارواح را
بسوی اجساد ایشان از برای حساب و ثواب و عقاب و بحسب
معنی تصدیقی آنستکه مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان
اقرار کند که خداوند عالم زنده میگرداند جمیع بندگان
را بعد از میرانیدن در قبر در بدن اصلی از برای سؤال
و سایر احوال و در عالم برزخ در بدن مثالی از برای غیر

عود و بر گشتن است از جائی بجائی و از حالی بحالی و همچنین بمعنی

دو صحیح از برای

و وصی از برای جزا دادن بمقتضای اعمال و در روز قیامت
کبری و محشر در بدن اصلی و عنصری از برای حساب و ثواب
و اعتقاد بعدل ترازو میزان و نیکوکاران را و مانند ایشان را چون
جماعتی که از گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت
و مثل آن چون حسنات مفوضه بایشان که باعث عفو از
گناهانست از پل صراط که جسریست بروی جهنم و از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف یا
بهشت میبرد و بدکاران را که کافرند یا مانند ایشانند بجهنم
میبرد و بعضی از بدکاران را که کافر نیستند چون اثناعشری
بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام
یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد باعراف یا بهشت میبرد
پس در این اصل پنج فصل است فصل اول در بیان آنستکه

خداوند عالم بعد از میرانیدن بدن کالبد روحهای ایشانرا تعلق
میدهد ببدنهای اصلی ایشان از برای سؤال قبر و فشار
آن و بعد از این بر میگرداند روحهارا ببدنهای مثالی
در عالم برزخ و قیامت صغرا که پیش از محشر و قیامت
کبری است و خوبانرا در شبیه بهشت متنعم میسازد و بدانرا
در شبیه جهنم که در یمن است معذب میسازد بخلاف
تنسخیه که قائلند که نفس انسانی که کسب کمالات خودرا
نکرده است بعد از موت منتقل میشود ببدن انسان
دیگر که تمام کند کمالات ممکنه خودرا و همچنین مسخیه
که قائلند بمنتقل شدن ببدن حیوان مناسب او چون
شیر از برای نفس شخص شجاع و همچنین رسخیه که قائلند
به منتقل شدن بجسمهای گیاه و همچنین فسخیه که قائلند
به منتقل شدن بجسم جماد چون سنگ و همچنین کسانیکه قائلند
که تعلق میگیرد

عود
بجا
بمع

که تعلق میگیرد بجرم آسمان وماستهان از برای تحصیل کمالات
پس باید دانست که اولا آنکه مرگ حق است چنانکه از جمله قطعیات
است وصریح بعضی از آیات است چنانکه خداوند عالم فرمود
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ یعنی هر ذیحیات میچشد شربت مرگ
وممات را وایضا فرمود كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ یعنی هر کس که بروی
زمین میباشد فانی خواهد بود وایضا فرمود كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ یعنی هر چیز هلاک خواهد شد مگر ذات خداوند عالم
بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
وایضا از حضرت صادق مرویست که در زمان تعزیت فرزند
او اسمعیل فرمود که اهل زمین خواهند مرد تا آنکه احدی باقی
نخواهد ماند مگر مَلَکَ الموت وحاملان عرش وجبرئیل ومیکائیل پس اهل آسمان میمیرند تا آنکه احدی نخواهد ماند
بین مَلَکَ الموت میاید ونزد حق تعالی میایستد پس خدا

پس از وی پرسد و حال انکه خود بهتر میداند که کی مانده است
میکوید پروردکارا باقی نمانده است مکر ملک الموت و حاملان
عرش و جبرئیل و میکائیل پس میکوید که بکو بجبرئیل و میکائیل
که بمیرند پس ملائکه کویند پروردکارا ایشان دو رسول
و دو امین توانند خدا و ند عالم خواهد فرمود که من مقرر کردم
مرکرا بر هر نفسی که در ان روح باشد پس ملک الموت بیاید
و نزد حق تعالی بایستد و خدا از او سؤال کند که کی مانده است
کوید پروردکارا نمانده است مکر ملک الموت و حاملان
عرش پس فرماید که بکو حاملان عرش را نیز بمیرند پس بیاید
غمکین و از ترس نکاه بجانب بالا نکند پس از و پرسد که کی
مانده است کوید پروردکارا بغیر ملک الموت کسی نماند
پس کوید بمیر ای ملک الموت پس او نیز بمیرد انکاه زمین

واسمانرا

عو
بجا
بم

واسمانرا بدست قدرت خود بگیرند کنند که کجااند انها که بمن
شریك قرار می دادند وایشان وبست در اختیار متعدد بوده چون
همه ارواح اهل اسمانها و زمین قبض کرده بشود خطاب بملك
الموت رسید که ای ملك الموت تورا برابر همه اهل اسمان
قوت داده و تورا امروز اسباب غضب خود میپوشانم
وبسر وقت ابلیس ملعون مبرستم با هفتاد هزار زبانیه و قبض
جان ان ملعون را بکن وچون ملك الموت بان شوکت وقوت
بجانب زمین اید شیطان لعین راه فرا پیش گرفته بجانب
مشرق گریزد و ملك الموت را حاضر بیند و بمغرب گریزد
او را پیش خود مشاهده کند ودر دریاها متواری گردد
فایده نرساند هر جا برود ملك الموت الحاح ابلیس در وسط
دنیا بنزد قبر ادم اید وگوید از جهة تو بعد امت ملعون مبتلا

کشتم وکرز پرند تا بجائیکه در انجا نزول کرده پس ملک الموت باو

در او پیوند و کوشش نماید که جان انملعون را قبض نماید

نتواند پس بدرگاه خداوند ناله کند حضرت باری قوت

او را بهفتاد مرتبه مضاعف کند باز عاجز شود باز در نزد

باری زاری کند خداوند عالم چهل هزار سال عقوبات عو

از جهنم بعد او فرستد باز عاجز شود باز نزد باری یاری طلبد بجا

بد

یکی بعد دا اینه وهر سکل پس چهار هزار سال در کمال جهد جان ان پلید را بشدت

نندان قوت بعد کنار بخه تمام جد کرده اند ومانند اینها از ایات واخبار بسیار است

رکوهی زند او را چون کاهی کنند

اه ملک الموت با هشتاد هزار وثانیا انکه در وقت قبض روح و سکرات موت رسول

صلعم

شارت تی اسانی مرک برد ستان خدا وائمه هدی حاضر میشوند برای مخالفان چنانکه

شان و دسواری برای ع مرویست از امام جعفر صادق ع که چون هنگام وفات

مؤمن میشود حق دو یار برای او میفرستد یکی منسیه

و دیگری

ودیگری مسخیه او را جواعزد و راضی میکرد اند بجان دادن پس منسیه اهل و مال را از خاطر او محو میکرد اند و مسخیه

وچون ملک الموت می اید که قبض روح او بکند باو میکوید

این دوست خدا جزع مکن بحق انخدا وند یکه محمد را بحق فرستاده

است من مهربان و مشفق ترم نسبت بتواز پدر مهربان بکشا

دیده های خود را نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول

خدا و امیر المومنین و فاطمه وحسن وحسین وامامان از ذریه

ایشان پس باو میکویند اینها یند رسول خدا و امامان که

تو رفیق ایشان خواهی بود پس چشم میکشاید و ایشان را

می بیند و منادی ندا میکند او را انجانب رب العزت که یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي

وادخلي جنتي حضرت فرمود که یعنی ای نفس که مطمئن کردیده

بمحمد و اهل بیت او بر کرد بسوی پروردکار خود در حالتیکه راضی

باشی بولایت ائمه خود و مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب
خدا پس داخل شود در میان بندگان من یعنی محمد و اهلبیت
او و داخل شود در بهشت من پس در آنوقت هیچ چیز محبوب
تر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود
بمنادی و در احادیث معتبره دیگر فرمود هیچ نفسی نمیرد هرگز
تا رسول خدا و امیر المؤمنین را نبیند راوی پرسید که
چون ایشانرا دید بدنیا برمیگردد فرمود نه چون ایشان
را دید میرود بسوی آخرت و هر دو می آیند و رسول خدا
می آید نزدیک سر او می نشیند و علی نزدیک پای او می نشیند
پس حضرت رسول سر را نزدیک گوش او می برد میگوید
بشارت باد ترا منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو
از آنچه گذاشته در دنیا پس حضرت امیر المؤمنین بر میخیزد

وسوی التزخیر

وسور را نزدیک او میبرد و میکوید که ای ولی خدا شاد باش منم
علی بن ابی طالب که او را دوست میداشتی و در اینوقت نفع
من بتو میرسد پس فرمود که این در کتاب خداست الَّذِيْنَ
آمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ لَهُمُ الْبُشْرٰى فِی الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِی الْآخِرَةِ
لَا تَبْدِيْلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ یعنی آنها که ایمان
اورده اند و پرهیزکار بودند از برای ایشان است بشارت
در زندگانی دنیا و در اخرت و انست فوز عظیم و در روایت
معتبر دیکر فرمود که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا
وامیر المؤمنین حاضر میشوند و رسول خدا در دست راست
او می نشیند و حضرت امیر در دست چپ و حضرت رسول
باو میفرماید که انچه امید داشتی در پیش روی تواست
وانچه از و میترسیدی ازان ایمن کردیدی پس در بهشت را

برای او میکشایند و میکویند این منزل تواست در بهشت
اکر تو را میخواهی بر میکردانیم بدنیا و انچه خواهی از طلا و نقره
بتو میدهیم کوید مرا بدنیا حاجتی نیست پس در انوقت
رنکش سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش
بهم کشیده میشود و بینی او در از میکردد و ابلش زدیده اش
دراز میکردد و چون جان از بدنش بیرون رفت با زدنیا
بر وعرض میکنند و او اخرت اختیار میکند پس روح
با اوست و او را غسل میدهند با انها که غسل میدهند و میکرد
انند بدن او را با انها که میکردانند و چون او را کفن کردند
و در جنازه کذاشتند و جنازه را بر داشتند روح پیش
روی انجماعت میرود و ارواح مومنان باستقبال او می ایند
و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بانچه حق تع

از برای او

از برای او مهیا کرده است از نعیم بهشت و چون او را در قبر
گذاشتند روح را باو برمیگردانند از سر او تا کمر او و از او
سؤال میکنند از آنچه میدانند از اعتقادات حق چون بجواب
گفت دری از بهشت را برروی او میگشایند پس داخل میشود
براو و بر قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که خطاب بشیعیان نمود
و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند و شما
را میامرزد و پس و چون جان مؤمن بحلق او میرسد شاد
و خوشحال میشود و می بیند آنچه موجب روشنی چشم
اوست و چون محتضر میشود حاضر میگردند نزد او رسول
خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک الموت پس حضرت
امیر المؤمنین نزدیک می آید و میگوید یا رسول الله این شخص

دوست ما اهل بیت است او را دوست بدارد و رسول خدا
بجبرئیل میگوید که این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست
میداشت پس او را دوست بدار پس جبرئیل بملک الموت
میگوید که این دوست خدا و رسول و اهل بیت و را
پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک الموت
نزدیک او می آید و میگوید ای بندهٔ خدا آیا گرفتی چیزی را
که بان کردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی
و بیزار شدی از آن باتش جهنّم و چنگ زدی در
عصمت کبرای خدا فرمود کی در دنیا گوید بلی پرسد که آن
کدامست مؤمن گوید ولایت علیّ بن ابی طالب ملک الموت
گوید که راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا
از آن امان داد و آنچه امید میداشتی یافتی پس بشارت
باد ترا بر فلان

باد ترا برفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و ائمهٔ
اندرية ایشان پس جان او را قبض میکنند برفق و مدارا
و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت میاورند و حنوط
او از مشک خوشبوتر خواهد بود و حلهٔ زردی با و میپوشانند
از حلّهای بهشت و چون او را در قبر گذارند دری از درهای
بهشت برای او بگشایند که از نسیم گلهای بهشت برا و داخل
شود و از پیش رویش و از جانب راست و چپش
بقدر یکماهه راه بگشایند و با و گویند بخواب
مانند خوابیدن داماد در حجلهٔ خود پس با و میگویند
بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنّت نعیم پروردگاری
که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکنند
ال محمّد را در باغستانهای بهشت و با ایشان

میخورند از طعامهای ایشان و میآشامند از شراب ایشان
و با ایشان سخن میگویند در مجالس ایشان تا وقتیکه قائم
آل محمد ع ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود حق تعالی او را
مبعوث گرداند با ایشان تلبیه گویان و چون کافر را مرگ در
رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین ع و جبرئیل و ملک الموت
حاضر شوند نزد او پس علی ع نزدیک آید و گوید یا رسول الله
این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار و رسول
خدا ص باز بجبرئیل گوید که این دشمن خدا و دشمن رسول
خدا و اهلبیت رسول ص بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک
الموت گوید که این دشمن خدا و دشمن اهلبیت بود او را
دشمن دار و جانشرا بعنف و دشواری بگیر پس ملک الموت
نزد او رود و بگوید ای بندهٔ خدا آیا در وند کانی دنیا گرفتی

چیزیرا که

۷۹

چیزی را که خود را از کروبی عذاب خدا بدر آوری و آن کرفته برات بیزاری که خود را از عذاب الهی بدر آوری

کرفته برات بیزاری را از آتش جهنم و متمسک شده بعصمت

کبرا گویند ملک الموت گوید بشارت باد تو را ای دشمن

خدا بغضب خدا و عذاب و آتش جهنم آنچه از و میترسیدی

بان رسیدی پس جان او را بعنف و دشواری از بدن

او میکشد و موکل میکرداند بروح او سیصد شیطان که

هم اب دهان بروی او میاندازند و از روح او متاذینند

و چون او را بقبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر

او میگشایند زبانهٔ آتش بوی بد جهنم از آن در داخل برو

میشود و ثالث آنکه باید اعتقاد کرد و اقرار کرد بسؤال قبر

و فشار شدن و مانند اینها چنانکه از قطعیات مذهب

امامیه است و نیز مرویست از حضرت صادق که فرمود

که هر کسی که انکار کند معراج و سؤال قبر و شفاعت را از جمله
شیعه ما نیست و ایضا مرویست از جناب پیغمبر که فشارش
قبر کفارهٔ ضایع کردن نعمت خداست و ایضا مرویست که
کسی را بود رخت کشیدند هوا او را فشار میداد مثل فشارش
قبر و ایضا مرویست از حضرت امام موسی کاظم ع که فرمود
چون مومن بمیرد هفتاد هزار ملئکه او را مشایعت
میکنند تا بقبر او پس چون داخل قبر کردند منکر و نکیر در نزد
او می آیند و او را می نشانند و میگویند مَنْ رَبُّكَ وَمَنْ
دینُكَ وَمَنْ نَبِیُّكَ یعنی خدای تو کیست و دین تو چیست
و پیغمبر تو کیست پس آن مؤمن میگوید اَللّٰهُ رَبّی وَمُحَمَّدٌ نَبِیّی
وَالاِسلامُ دینی پس قبر او را وسعت میدهند و روح
و ریحان بهشت را برا او داخل میشود و چون کافر داخل
قبر میکنند

قدر یک چشم کار میکنند [illegible]
شت باو میدهند

قبر میکنند ونکیرین سؤال کنند کویند نم کالعروس پس دری
انجهنم بجانب و باز کنند وچون دریم جهنم رااو بچشانند
وعلامهٔ مجلسی کفته است که امدن دو ملك زبرای سؤال
متواتر وضروریست ودر اکثر اخبار وارد است که یکی منکر
است ودیکری نکیر ودر بعضی از روایات وارد شده است
که نسبت بمؤمنان مبشر وبشیر است ونسبت بمخالفان
منکر ونکیر است زیراکه از برای مؤمنان بصورت خوب
می‌ایند وبشارت دهند ایشان را بثوابها ونعم بی انتهاء
وبرای کافران ومخالفان بصورت مهیب می‌ایند وایشان
را وعید بعذاب میکنند واز بعضی اخبار ظاهر میشود
که چون میت را باسم او ومادر او تلقین کنند ومنکر ونکیر
پس میروند ومیکویند ما چرا اینجا نشسته ایم تلقین حجة

او کردند وحدیث وفات سلمان نیز براین مطلب شاهد است

چنانکه مرویست از اصبغ بن نباته که گفت من با سلمان بودم در وقتیکه ابی طالب حاکم مداین بود پس

از جانب ²

بیمار شد بیماریکه در ان بیماری در دنیا اینکه بیماری او شدید شد ویقین بمرگ کرد پس التفات بمن

ت شد من او را عیادت کردم و گفت که جناب پیغمبر بمن گفت یا سلمان چون مرگ تو نزدیک

انکه ²

شد میتی با تو حرف خواهد زد من میخواهم که معلوم بکنم پس گفت

که تابوتی حاضر کن و مرا در میان ان بگذار و بقبرستان ببرید

پس چنین کردیم پس ندا کرد که اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا مَنْ جُعِلَتْ

لَهُمُ الاَرْضُ وِطاءً جوابی نشنید پس گفت السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا مَنْ

جُعِلَتْ المَنایا لَهُمْ غِذاً جوابی نشنید پس گفت السَّلامُ عَلَیْکُمْ

یا مَنْ لَقُوا اَعْمالَهُمُ الَّتی عَمِلُوها دارِ الدُّنْیا جوابی نشنید پس ندا کرد

که السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا مَحْبُوسینَ ما یُوسِینَ جوابی نشنید پس ندا

کرد که السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا مُنْتَظِرینَ النَّفْخَةَ الاُولی سالتُکُمْ بِاللهِ

الاعظم الاکرم

الاعظم الاعلم والنبی الاکرم الا ما اجابنی منکم مجیب یعنی سلام بر شما
بادا ایکسانیکه منتظر تحفهٔ اولی میباشید قسم میدهم بخدای
اعظم و پیغمبر اکرم که یکی از شما مرا جواب بدهد زیرا که من سلمان
فارسی ام آزاد کردهٔ رسول خدا هستم و آنجناب چنین خبر داد
که چون وفات من نزدیک شود میتی با من حرف میزند و من
میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه پس ناگاه میتی
بسخن آمد و گفت السلام علیکم یا اهل البناء والفناء المشتغلون
بعرصة الدنیا نحن لکلامکم مستمعون ولجوابکم سارعون فاسئل
عما بدا لک رحمک الله یعنی سلام بر شما بادا ای اهل بناء و فناء که
مشغولید بامور دنیا ما کلام شما را میشنویم و جواب شما را
میگوییم پس هرچه میخواهی از ما سوال کن خدا ترا رحمت کند
پس سلمان گفت یا تو از اهل بهشتی بسبب عفو الهی یا از اهل جهنمی

بعد از آن میت گفت که من از اهل رحمت و نعمت خدا میباشم

پس سلطان گفت که مرا چگونه دانستی میت گفت که ایشان

بخدا قسم که هرگاه گوشت بدن ترا بمقراض ببرند و پاره پاره کنند

سازند ترا آنچشیدن مرگ نیست و بود ضربت شمشیر آسان تر از

زیانت کشیدن مرگ نیست پس سلطان گفت که حال تو در دنیا

چه بود آمیت گفت که من از جمله کسانی بودم که دانا بخیر بودم

از لطف خدا و عمل بخیر کردم و واجب الهی را بجای آوردم و کتاب

خدا را میخواندم و حرص در احسان بوالدین داشتم و از

حرام اجتناب میکردم و جمع حلال میکردم از خوف سؤال

قبر که ناگاه بیمار شدم پس شخص بزرگ خلقت و بلند هم شه

در نزد من آمد و اشاره بچشم من کرد پس کور گردیدم

و بگوش من پس کر گردیدم و بزبان من پس لال شدم پس

در اینجا

در اینحال اهل بیت و خویشان من گریستند پس گفتم
که تو کیستی که اعضاء من از خوف بلرزه در آمد گفت من
ملک الموت میباشم که از برای قبض روح تو آمدم تا آنکه ترا
از دنیا بدار آخرت ببرم پس دو شخص نیکو منظر بنزد من
آمدند یکی در جانب راست من نشست و دیگری در جانب
چپ پس سلام بمن کردند و گفتند که ما نامه حسنات بدست که ما نامه اعمال ترا آورده‌ایم پس نگاه بکن و بخوان و ببین که همه عمل کردی
اوست و دیگری عتید که نامه سیئات در نزد اوست پس چون پس من گفتم که شما کیستید و این چه نامه است گفتند که ما دو
بنامه حسنات کردم خوشحال شدم و خندیدم و چون ملک میباشیم که یکی رقیب است
نگاه بنامه سیئات کردم بدحال شدم و گریستم پس ملک الموت
نزدیک آمد پس روح مرا کشید و هر کشیدنی مثل تمام شدن
وسعتی میان آسمان و زمین بود تا آنکه روح مرا بسینه‌ام
رسانید پس کشید جان مرا بنوعی که اگر بر کوه وارد میشد

او را میکشد گفت پس روح مرا از بینی من بیرون اورد پس قوم
من شدت کردند در گریه کردن پس ملک الموت غضبناک
باشان گفت که ما بر شما ستم نکردیم بلکه فرمان برداری خدا
کردیم پس اگر صبر کردید اجر دارید و اگر جزع کردید گناه کردید
پس روح مرا برداشت و برگشت پس ملک دیگر امد روح
مرا از و گرفت در جامه سبز ابریشمی گذاشت پس بالا برد پس
خداوند عالم از واجبات و محرمات سوال کرد پس روح مرا
بر گردانید بجانب بدن من در وقتیکه غسال انرا برهنه
نموده شروع کرد بشستن پس روح من گفت که بارام
غسل ده که این بدن ضعیف تاب شدت ندارد پس بدن
مرا غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند چون
داخل قبر کردند مثل ان بود که از اسمان بزمین افتاده باشم

پس دفن کردند

۸۳

پس دفن کردند و برکشتند پس روح من بسوی بدن من
برکشت و من شروع کردم در پشیمانی و کریستم از تنکی قبر
و فشار شدن و کفتم کاش من بر میکشتم بدنیا تا انکه عمل
صالح میکردم پس شخصی از جانب قبر جواب داد که کَلَّا
اِنَّهَا کَلِمَةٌ اَنْتَ قَائِلُهَا یعنی حاشا این حرفیست که تو میکوئی
و این نخواهد شد پس من کفتم تو کیستی کفت من مُنَبِّه
هستم کفتم مُنَبِّه چیست کفت ملکی هستم که خدا مرا موکل
کرد بر جمیع خلق خود بسر ایشان تا اکاه میکنم بر اعمال ایشان
تا اینکه کریه کنند بر حال خودشان پس نزدیک من امد و مرا
نشانید و کفت بنویس عمل خود را که در دنیا کردی من کفتم
که بخواطر من نیست کفت من میکویم کفت کاغذ نزد من نیست
پاره از کفن مرا کرفت پس کاغذ کردید کفت این کاغذ تو کفتم

قلم ندارم گفت انگشت تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهان تو
پس تمام اعمال مرا گفت و من نوشتم پس نوشته مرا گرفت
و طوق کرد در گردن من انداخت بنوعی که خیال کردم که کوههای
دنیا را بگردن من انداختند پس رفت و من گریستم بر حال
خود و میگفتم که کاش در دنیا بغیر از عمل خیر کاری نمیکردم
پس ناگاه ملکی حاضر شد هولناک مثل کوه عظیم با گرز آهنی که
جمیع اهل دنیا اگر مجتمع شوند از حرکت بدهند نمیتوا
نستند پس نزدیک شد و ریش مرا گرفت و کشید و صدائی
زد که اگر اهل دنیا میشنیدند همه میمردند پس سؤال کرد
مَنْ رَبُّكَ وَمَنْ نَبِيُّكَ وَمَا دِينُكَ وَمَا عَمَلُكَ یعنی خدای تو
کیست و پیغمبر تو کیست و دین تو چیست و عمل تو چه بود
پس زبان من از خوف گیر کرد و نمیدانستم که چه بگویم تا آنکه

حقتعالی

رحمة خدا شامل حال من شد و زبان من گویا شد گفتم
اللّهُ رَبّي وَمُحَمَّدٌ نبيّي وَالكَعبَةُ قِبلَتي وَالإسلامُ ديني وَعَلِيٌّ وَليّي
وَاِمامي وَبَعدَهُ اَولادِهِ الطّاهِرينَ اَئِمَّتي وَالقُرآنُ كِتابي وَالمُؤ
مِنينَ اِخواني وَاَنَّ المَوتَ حَقٌّ وَالسُّؤالَ حَقٌّ وَالصِّراطَ حَقٌّ
وَالجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لارَيبَ فيها وَاَنَّ
اللّهَ يَبعَثُ مَن فِي القُبورِ پس مرا بشارت داد و گفت که از من
نجات یافتی پس بخواب مثل خواب عروسان پس منکر رفت و ملک
دیگر را دیدم که اسم او نکیر است و هولناکتر از منکر بود
او نیز مثل منکر سؤال کرد و من بعد از خلاص جواب او را
مثل جواب منکر گفتم او نیز مرا بشارت داد و گفت بخواب مثل
عروسان پس دری از بهشت از سمت سر من باز کرد
و دری از جهنم از سمت پای من گفت که نجات یافتی از این عذاب

مگر به سبب معرفت خداوند و رسول او و ائمهٔ هدی پس آنکه را
که از سمت جهنم بود بست و در بهشت را باقی گذاشت و قبر
مرا وسعت داد بقدر یک چشم کار میکند و چراغی روشن
کرد که از آفتاب و ماه روشن تر است و بیرون رفت و تلخی
مرگ تا قیامت در مذاق من خواهد بود اینست حال نیکو
کاران و امّا بدکاران پس چون منکر و نکیر از ایشان سؤال
کنند از خدای ایشان آنها گویند شما خدای من هستید
ایشان گویند که دروغ گفتی ای دشمن خدا پس گرزی
بر او زنند که اعضاء او را از هم جدا کنند پس او را با کفار
محشور کنند و در عذاب شدید رسانند پس کلام
امنیّت قطع شد و سلمان را بمنزل او آوردند و برحمة
الهی واصل شد و جناب امیرالمؤمنین ع باعجاز حاضر شد

و او را

واو را غسل داد و بر او نماز کرد و دفن نمود و مثل اینست سایر الحادیث
رابعًا آنکه در حقیقت روح خلافست و حکما و جمعی از علماء امامیه
از جوهر مجرد از ماده میدانند و میگویند که نه جسم است و نه جسمانی
و بعضی میگویند که روح بخاریرا جان گویند و نفس ناطقه را
روان پس روح حیوانی جسم است و آن بخاریست که راکب
دم است و خون حامل اوست و روح انسانی مجرد است و بعضی
میگویند که در بدن اجزاء اصلیه است که باقیست از اول عمر
تا آخر عمر و در حال حیات و در قبر باقی میماند و در قیامت محشور
میشود و محل حشر و ثواب و عقاب بر آنست و اجزاء فضلیه
که زیاده و کم متغیر و متبدل میشود و ایشان که مشار الیه است
به من آن اجزاء اصلیه است و بعضی عرض جسمانی میدانند
و بعضی میگویند که انسان مرکب است از روح و بدن و این

دو حقیقت‌اند چو هر دو که میان ایشان بالغایت اشنائی نهایت بیگانی
که خلقت یکی از طینت ملائکه و عالم علوی است و دیگری از
خاک و عالم سفلی است و خوردن و خوابیدن و گفتن و شنیدن
و امثال اینها از آثار جسم است و علم و فهم و اعتقادات از آثار
روح است و بعضی گفته‌اند که روح در بدن مانند چراغ
است در فانوس و از حضرت صادق مرویست که روح مؤمن
در بدنش مثل جوهریست در صندوق و ایضا از آنحضرت مرویست
که روح ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است
بر بدن که محیط است بآن و ایضا مرویست که روح مثل آفتاب
است که مرکزش در آسمانست و اشعاعش در جهان
پهن است خامسا آنکه باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب
و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن و بسؤال
قبر و نکیر

۸۶

قبر و نکیر و منکر از او سؤال میکنند و فشار قبر نیز باین بدن است و آنکه میت را چون در قبر گذارند روح او به بدن او تعلق میگیرد و بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی که مثل

این بدنست چنانکه از اخبار بسیار مستفاد میشود که روح

بعد از مفارقت این بدن تعلق بآن جسد میگیرد و ثواب

و عقاب و عالم برزخ و مانند اینها بآن جسد است و ظاهر

اینستکه آن جسد بعد از مرگ موجود میشود و بعضی میگویند

که در حال حیوة نیز موجود است و در حال بیداری تعلق

روح باین بدن بیشتر است و در وقت خواب ببدن مثالی

بیشتر است و بعد از مرگ تعلقش زیاد میشود و نفوس

انبیاء و اوصیاء در اجساد مثالیه بسیار تصرف میکنند

و از این جهة در مکانهای متعدد حاضر میشوند و دلیل

بر تحقیق عالم برزخ آیات و اخبار است چنانکه خدا وند عالم

فرمود حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب اجعلنی لعلی
اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم
برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتی که برسد یکی از کفار
کننده زکوة را مرگ خواهد گفت پروردگارا مرا بازگردان بدنیا
شاید که عمل شایسته بکنم در آنچیزهائیکه ترک کردم و واگذا
شته ام آنها را در دنیا پس در جواب وی گفته خواهد شد
که کلا و حاشا چنین نخواهد شد زیرا که این کلمه ایست
حرفیست که میگوید و واقع
نخواهد شد و ایشان برنخواهند
گشت بلکه
خود که مرگیست باقی خواهد ماند و از عقب ایشان
برزخیست که میان حال دنیا و آخرتست تا روزیکه
قیامت مبعوث و محشور شوند و ایضا فرمود و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا
بهم من

بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ
مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى كمان مكن كه كسا
نيكه كشته شدند در راه خدا مردكانند بلكه ايشان زنده اند در نزد
پروردكار خود در حالتيكه روزى داده ميشوند وشادند بسبب
انچيزيكه خدا بايشان عطا فرموده از فضل خود يا از نعمت خود وشادى ميبا
شند از براى مؤمنانيكه ملحق نشده اند بايشان ودر عقب ايشانند
باينكه خوفى برايشان نيست واندوهناك نخواهند بود وشاد
ميباشند بسبب نعمت خدا وفضل او واينكه خدا ضايع نميكند
اجر مؤمنانرا وايضا فرموده از باب حكايت از مؤمن يَالَيْتَ قَوْمِي
يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ يعنى اى كاش قوم
من ميدانستند كه خدا مرا امرزيد از جملهٔ اكرام كرده شدكان كردانيد
وايضا مرويست از يوسف بن طبيان كه كفت در خدمت امام

جعفر صادق بودم و فرمود که مردم چه میگویند در ارواح مؤمنان

بعد از مرگ ایشان گفتم میگویند که در حوصلهٔ مرغان سبز میباشند گفت

سبحان الله مؤمن گرامی تر است نزد خدا از این بلکه در وقت

مرگ از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه و حسن و حسین در نزد

او می آیند و با ایشان ملائکهٔ مقربان خدا هستند پس اگر خدا

گویا کرد این زبان او را بشهادت از برای خدا بیگانگی و از برای

رسول خدا به پیغمبری و از برای اهلبیت بولایت آن بزرگوا

ران و ملائکه مقربان نیز بر این گواهی میدهند و اگر زبانش بند

شد حقتعالی مخصوص میگرداند پیغمبر خود را بعلم داشتن

آنچه که در دل او هست از این عقاید پس آنحضرت شهادت

میدهد بر این و شهادت میدهند بشهادت رسول خدا

علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که با ایشان هست از ملائکه

و چون جمعی

وچون حق تع قبض روح او را نمودند روحرا بسوی بهشت
میبرد در صورتیکه مثل این صورتست که در دنیا داشته است
ومیخورد ومیآشامد پس مرده تازه که بنزد ایشان میرود ایشان
را میشناسد بان صورتیکه در دنیا داشته اند وبروایت دیگر
مرویست که مؤمن در بدنهائی است که مثل بدنهای ایشانست
وبروایت دیگر مرویست که روح مؤمن در قالبی است که مثل
قالب اوست که در دنیا داشت پس میخورند ومیآشامند پس
چون کسی بایشان وارد شود میشناسند ایشانرا بان صورتیکه
در دنیا داشته اند واز امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم
در مغرب زمین بوستانی خلق کرد که اب فراتان از ان بوستان
بیرون میاید ودر هر شب ارواح مؤمنین را در انجا میبرد از
میوهای انها میخورند وباهم ملاقات وتعارف میکنند وچون

صبح شد از جنّت بیرون آیند و در هوا پرواز میکنند و ملاحظه
قبرهای خود میکنند و نیز خداوند عالم آتشی خلق کرده از برای
ارواح کفار که در آنجا مسکن دارند و از زقوم آن میخورند
میروند و از حمیم آن میچشند و چون صبح شد بیرون آن بسوی وادی
که در یمن است که آنرا برهوت میگویند که آن گرمتر است
از آتش دنیا و ارواح کفار را در آنجا باهم ملاقات و تعارف
میکنند و چون شام شد بر میگردند بسوی آن آتش پس ایشان
همیشه باین احوال هستند تا روز قیامت پس فرمود مستضعفین
و کسانیکه پیغمبر را می شناسند و ولایت اهلبیت را ندارند
و در قبرهای خود هستند و از آنجا بیرون نمیروند و داخل
میشود بر ایشان راحتی از جنّة که در مغربست تا روز قیامت
پس در آن روز حساب ایشان را میکشند پس به بهشت یا بجهنم

میبرند و همچنین

میرند و همچنین حال ابله و اطفال و اولاد مسلمانان که پیش از بلوغ
مرده‌اند و مرویست که از برای مؤمن دری میگشایند
که جای خود را در بهشت می‌بیند پس از آن مردی خوش
صورتی داخل شود و مؤمن گوید تو کیستی گوید من اعتقاد
نیکو و عمل صالح توام پس روحش را در بهشت گذارند و نسیم
بهشت بجسد او میرسد تا روز قیامت و چون کافر داخل
شود برای او دری از جهنم باز کنند و شخص بد صورتی داخل شود
گوید تو کیستی گوید من اعتقاد بد و عمل ناشایستهٔ توام پس
روحش را در آتش گذارند و از آن آتش حرارت بجسد
او میرسد تا روز قیامت و مسلط کرده‌اند شصت و نه
مار عظیم که او را گزند و گوشتش را در هند که اگر یکی از مارها
بزمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید مرویست که اعمال

واعتقاد مجسم میشوند و ولایت میگویند که هر شخص که ذات بد

من تمام میکنم و مرویست که هیچ مومن در مشرق و مغرب

زمین نمیماند مگر انکه خدا حشر میکند روح او را بوادی

السلام که در پشت کوفه است و از بعضی از اخبار مستفاد

میشود که ارواح مقدسهٔ انبیاء و اوصیاء بعد سه روز

یا بیشتر بجسد های اصلی ایشان معاودت مینمایند و ایشان

را باسمان میبرند و مرویست که چون بزیارت قبور

خویشان و برادران میروند مطلع میشوند شما السّر میکنند

وچون بر گردید وحشت بهم میرسانند و مرویست

که هیچ مؤمنی و کافری نیست مگر انکه در وقت زوال

شمس بزیارت اهل خود می اید اگر مؤمن می بیند که اهل

او عمل صالح میکنند خدا را حمد میکنند و اگر کافر می بیند که

ایشان

ایشان عمل صالح میکنند موجب حسرت ایشان میگردد و از
امام موسی کاظم ع مرویست که میت در هفته یا ماهی یا سالی
بقدر منزلت بزیارت اهل خود می آید بصورت مرغ لطیفی
وبر دیوار ایشان مینشیند ومشرف میشود بر ایشان
واگر ایشان را بخیر وخوبی بیند شاد شود والا غمگین گردد و مر
ویستکه بعضی هر روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان
هر هفته دو روز وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک
یا کوچکتر از آن فیاا و ملکی می آید و باو می نماید آنچه باعث سرور
اوست و از او میپوشانند آنچیزی را که باعث اندوه اوست
بدانکه ظاهر اخبار اینستکه قالب مثالی مستقل است نه
از این بدن وصل این اعتقاد از اصول مذهب نیست چنانکه
از اخبار نیز مستفاد میشود و علامهٔ مجلسی گفته است کاجماعی

مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روحرا از برای سؤال

بیدن بر میگردانند از ضروریات دین اسلام و منکرش کافرست

واین فی الجمله مسلم است و تفصیل مذکور از اصول مذهب است

زیرا که بر بعضی از اهل دین آنها معلوم نیست والله العالم

فصل دویم در بیان اینکه در محشر و قیامت کبری ارواح

عود میکنند ببدنهای اصلیه باین طریق که بعد از دمیدن

صور اسرافیل جسدهای پوسیده و متفرق گردیده را بصورتی

مثل اول مرکب میکنند و روحها را بآنها تعلق میدهند و بموقف

حساب و رند و نامهٔ اعمال او را در میزان میسنجند پس باید

دانست که اوّل لاحد او بن عالم بعد از آنکه نظم مضمون بعضی از اخبار

میرایند اهل زمین را و تاخیر انداخت مثل آنکه خلق کرد

خلایق را و میرایند اهل آسمان اول را و برایشان الوالکل

مثل الخبر

مثل آنچه خلق کرد خلق را مثل آنچه میرانند است اهل زمین را
بلکه اضعاف آن و همچنین اهل باقی آسمانها را بترتیب بعد
جمیع زمانهای گذشته و اضعاف آنها و همچنین هریک از میکائیل
و جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل را با مکث بقدر اضعاف زمانهای
گذشته یا میرانند تا همه را بیک نفخه بدمیدن صور اول پس چنانچه
مقتضای بعضی دیگر از اخبار است مرمیکنند نظر بمضمون
بعضی از احادیث که چهل روز باران بیارد و اجزاء هر قالبی
را جمع میکنند و صورت باو میپوشانند و روحها بآن تعلق میدهد
تا آنکه معاد جسمانی متحقق میشود از برای حساب و ثواب
و عذاب جسمانی که جمع شود با لذات روحانی و الم روحانی
و از برای تمیز دادن نیکوکاران را از بدکاران بدلیل عقلی
و نقلی اما دلیل عقلی پس از جهه ملاحظه کردن اینستکه رسانیدن

لذت جسمانی و روحانی باهم اکمل و راجح تر است از روحانی
تنها مثلا و همچنین عذاب جسمانی و روحانی در مقام انتقام
از ظالم چون یزید و ترجیح مرجوح بدون سبب خارجی قبیحست
و ترجیح راجح نیکوست بلکه لازمست و ایضا بمقتضای حکمت
غرض اصلی خدا از خلق کرد انسان و امثال ایشان رسانیدن
بنعیم ابدی اخرویست و مقتضای عدالت او اینست که انتقام
مظلوم از ظالم بکشد پس لازمست خلق کردن بهشت بنعیمهای
او و جهنم و عذابهای او تا اینکه حکمت و عدالت تمام شوند
و این علت چنانکه سبب اعادهٔ او و احست سبب اعادهٔ اجسادنیز
هست و دلیل نقلی در این باب بسیار است علاوه بر اینکه این
از جملهٔ ضروریات دین و مذهبست و جمیع پیغمبران که تصدیق
ایشان لازمست اتفاق بر حقیقت آنکرده اند چنانکه نظر بعموم

حرره امام

حدیث امام جعفر صادق ع در وقتیکه ابیّ بن خلف در مجلس
حضرت رسالت آمد و در آن مجلس بعضی از صنادید قریش
حاضر بودند استخوان پوسیده را بدست مالید و خورد کرد
و بر باد داد و گفت کیست که این اجزاء متفرقه جمع ساخته دیگر
باره زنده کند آنحضرت فرمود که پروردگار من در روز قیامت
این اجزاء متفرقه را جمع کرده زنده خواهد ساخت و ترا
زنده کرده بجهنم خواهد برد پس خدا وند عالم این کلام
نازل ساخت وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي
الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ
بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی آن دشمن خدا از برای ما مثلی زد و
خلقت خود فراموش کرد و گفت که کیست زنده کند استخوا
نها را که پوسیده و ریزیده باشد و پوست و گوشت و رگ

واعصاب را ورشته باشد تو ای محمد بکو که زنده میکند آن استخوانها
پوسیده وخورد شده را انکسی که بقدرت کامله خود افرید
اورا اول بار بدون اصل مادّه واز عدم بوجود اورده واو
بهمه افرینها وکیفیت خلقت نهادانا است واجزاء واصول واعضا
وفصول انهارا میداند که کدامند ودر کجا باشد وایضًا نظر
بمضمون بعضی احادیث بعد ازانکه عدی بن ربیعه که همسایه
رسول بود با او در نهایت عداوت ودشمنی بودروزی
از انحضرت از احوال قیامة پرسید وبعد از اخبار انحضرت
بوقوع ان کفت که اکر انرا معاینه بهبینم باور ندارم خدا
وند عالم فرمود اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلٰى
قَادِرِیْنَ عَلٰى اَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ یعنی ایا کمان دارد ادمی که ما
استخوانهای اورا بعد از پراکندکی جمع نمیکنیم واعاده نخواهیم
غوچنین

نمود چنین نیست بلکه جمع میکنیم انها را در قیامت در حالتیکه ماتوا
نایی داریم برابر که مساوی وبصورت اول خلق کنیم سر انگشتهای
او را با لطافت وصغر ان چه جای استخوانهای بزرک وایضاً فرمود
اِنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَارَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ يعنى
بتحقیق که روز قیامت خواهد امد بدون شک وبدرستیکه
خدا برمیانگیزاند تمام کسانیرا که در قبرها هستند وهمچنین
سایر ایات که دلالت میکنند برحقیت معاد جسمانی چنانکه
حکایت حضرت ابراهیم در سؤال کردن از زنده کردن مردها
وامر کردن خدا بکشتن چهار مرغ ودرهم کوفتن انها ونگاهداشتن
سرهای انها ومتفرق ساختن اجزاء انها را برکوهها وخواندن
انها وجمع شدن انها نیز کواه اینمطلب ست وایضاً مرویستکه
زندیقی که انکار خدا وروز جزا داشت بحضرت صادق کفت

که چگونه زنده میکنند خدا بدن پوسیده و اعضاء متفرق شده را
که در شهرها متفرق افتاده اند و درنده های آنها را خورده اند و بعضی
خاک شده اند و دیوار بان بناء کرده اند حضرت فرمود که خدائی
که ایجاد کرد آنها را بدون مادّه و صورت داد بدون مثال
و شبیهی که پیشتر از آنها بوده باشد قادر است که آنها را برگرداند
بان صورتی که اوّل بآنها داده بود زندیق گفت واضح کن از برای من
این مطلب را آنحضرت فرمود چون زمان زنده کردن ایشان برسد
باران بسیار خواهد بارید تا آنکه زمین با آب مخلوط می
شود هر بدنی باهم جمع میشود پس صورت بان برمیگردد
و روح بان میدمد و اخبار در این باب بسیار است
اگر کسی گوید که برگردانیدن ارواح باین بدنهائی که مرکب
از خاک و آب و سایر عناصر این نشأ میباشند منافی است با عقل

وهمه کدورت

ونقل زیرا که مخلوط بودن بکثافات که در دنیا علت موت وزوال
است در آخرت نیز سبب فنا خواهد بود واین بالخلود که
مقتضای عقل ونقل است وغرض از خلقت منافات دارد علاوه
بر اینکه اخباریکه دلالت میکنند بر صفاء اهل بهشت بحیثیتی
که اکل میکنند وبول وغایط نمیکنند منافی است با اعاده اجسا
بکه در دنیا بود جواب گوئیم که این شبهه مخالف ضروری
دینست که اعتقاد کنند که این بدنهائی که از این عناصر مرکب زیرا که معلوم است بالبدیهه از صاحب شریعت که بنای دین او بر اینست
میباشند بعد از خاک شدن ومتفرق شدن در محشر جمع
کرده خواهند شد چنانکه اشاره بآن شد وشبهه مذکوره مقابل
ضروری دین غلط است علاوه برآنکه مقتضای حکمت وقدرت
تامه آنستکه این بدنها را مثل مس که با اکسیر طلا قابل بقا میشود
وقابل بقا کنند وبرگردانند تا اینکه بجمیع نعمتهای ممکنه متنعم شوند

چنانکه حدیث که دلالت میکند براینکه مثل معاد مثل خشتی است
که خشت مال را بشکنند و باز در قالب کذارند دو خشت
کند شاهد براین مطلب است واکر کسی کوید که معاد جسمانی
ممکن نیست زیرا که هرکاه انسانی انسان دیکر را بخورد اجزاء
بدن ماکول اجزاء بدن آکل میشود پس هرکاه در حشر
جزء را جزء هر دو بدن کنند محال خواهد بود هرکاه جزء
یکی کنند دون دیکری ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد جواب
کوییم که جزء اصلی ماکول جزء فضلی آکل میشود و در معاد عود
بماکول میکند کما اولی است و آکل را با اجزاء اصلیه او که در رحم
بوده اند بر میکرداند با اینکه عدم امکان در بعضی از بدنها
مستلزم عدم امکان و سایر بدنها اینست و ثانیا آنکه بعد
از زنده کردن بندکان را بمضمون بعضی از احادیث خلق عالم ویله

سربرهنه

٩٥

سر برهنه و پا برهنه مثل مدهوشان در محائی جمع میکنند
پس از پشان ظلمت شدیدی احاطه میکند تا اینکه عرق
شدیدی میکنند و نفسهای ایشان تنگ میشود پس ایشان
استغاثه میکنند بسوی خداوند عالم و میگویند پروردگارا
این ظلمت را برطرف کن تا اینکه نور ذریهٔ رسول خدا از برای
ایشان ظاهر میشود پس ندائی میکند شفاعت کنید از برای
دوستان و شیعه خود و ایضاً مرویست که در قیامت
پنجاه موقف است که در هر موقف هزار سال اهل محشر
می ایستند از برای سؤال از عقاید و اعمال که مجموع آن پنجاه
هزار سال است چنانکه خداوند عالم فرموده فی یومٍ
کان مِقدارُهُ خمسینَ الفَ سَنَةٍ یعنی عذاب الهی واقعست
با اینکه ملئکه عروج میکنند و بالا میروند و در روزیکه

مقدار آن پنجاه هزار سالست وثالثا آنکه در حساب
گاه قیامت میزانست چنانکه خداوند عالم فرمود وَنَضَعُ
الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی قرار میدهیم میزانها و
ترازوهای حق را از برای حساب روز قیامت وایضا
فرمود وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا
اَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ یعنی وزن سنجیدن اعمال در
روز قیامت حق است پس هر که سنگین باشد نامه
اعمال او که در ترازو ها میگذارند پس ایشان رستگار
ند از عذاب و حزن و هر کس که سبک باشد نامه اعمال
او که در ترازو ها میگذارند پس ایشانند زیان
کاران که ضرر زدند بخود شان بسبب ستمهایکه کرده اند
در حقها

در دنیا و آیات و اخبار در این باب بسیار است بوجهیکه
در اصل میزان شکی باقی نخواهد ماند بلی خلافست میان
علما در اینکه میزان کنایه از عدل و تعدیل است چنانکه
از حضرت صادق مرویست که در جواب زندیق چنین
فرموده از شیخ مفید نیز چنین محکی است یا اینکه در قیامت
ترازوها است مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفه دارد و ایضاً خلافست در کیفیت وزن و مراد از موزون
بعضی گفته اند که اعمال حسنه یعنی کردار خوب بهیئت و وزن ؟
الهی چنانکه از بعضی احادیث مستفاد میشود مجسم میشوند
بصورتهای تاریک وسیاه وحسنات را در یک پله ترازو نیکو و نورانی و اعمال سیئه
میگذارند و سیئات را در یک پله دیگر میسنجند و بعضی بصورتهای ؟ یعنی کردارهای بد مجسم میشوند
بتجسم اعمال قائلند ومیگویند که اعمال اعراض هستند
در نشأه دنیا و جسم میشوند و بان هیئت و خاصیت

در نشاة آخرت و بعضی قائلند که نامهای عمل را میکشند
چنانکه در بعضی از احادیث وارد شده است و ایضا خلاف است
که از برای همه کس یک ترازو ست یا انکه ترازوی همه کس
جدا ست یا تعدد باعتبار اعتقاد اعمال و اخلاق یا با وحدت
پس باید باینها بروجه اجمال اعتقاد کرد و تفصیل انرا حواله
بعلم الهی و امناء او کرد و نیز باید انکه در حسابگاه قیامت
تطایر کتب یعنی پرواز کردن نامهٔ اعمال بجانب چپ
یا راست حق است چنانکه خدا وند عالم فرموده وَكُلَّ
إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا
يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا
یعنی هر ادمی خواه مومن باشد و خواه کافر با او قرار میدهیم
و ملتزم میکردانیم نامهٔ عمل او را که در قیامت پرواز میکنند

و بدستش